

۱ منّت خدای را عزوجل^۱ که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش
 ۲ مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود^۲ بمد حیاتست و چون برمی آید^۳ مفرح ذات.
 ۳ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

(۵) از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید؟

۱۰ إَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ

۱۱ بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد

۱۲ ورنه سزاوار خداوندیش کس تواند که بجای آورد

۱۳ باران رحمت بیحسایش همه را رسیده^{۱۴} و خوان نعمت بیدریغش همه جا

(۱۰) کشیده. ^{۱۵} پرده ناموس بندگان ^{۱۶} بگناه فاحش ندرد ^{۱۷} و وظیفه رورینخواران
 بخطای منکر نبرد.

۱۸ ای کریمی که از خزانه غیب گیر و ترسا و وظیفه خورداری

۲۰ دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

۲۱ فراش باد صبا را گفنه تا فرش ^{۲۲} زمردین بگسترده ^{۲۳} ودایه ابر بهاری را

(۱۵) فرموده تا ^{۲۴} بنات نبات را در مهد زمین پیرورد. ^{۲۵} درختان را بخیلعت نوروزی

قبای سبز^{۲۶} ورق دربر^{۲۷} کرده^{۲۸} و اطفال شاخ را^{۲۹} بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه
بر سر نهاده. عصاره^{۳۰} نایی بقدرت او^{۳۱} شهد فایق شده^{۳۲} و تخم خرمایی به یمن
تر بیش نخل باسق گشته.

^{۳۳} ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند تا توانی^{۳۴} بکف آری و بغفلت نخوری
(۵) همه از بهر توسر گشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان تبری

^{۳۵} در خبر است از سرور^{۳۶} کائنات^{۳۷} و مفخر موجودات^{۳۸} و رحمت عالمیان
^{۳۹} و صفوت آدمیان^{۴۰} ز تئمه دور زمان محمد^{۴۱} مصطفی^{۴۲} صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
^{۴۳} شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ بِسِيمٍ وَ سِيمٍ

^{۴۴} چه غم دیوار^{۴۵} است را که دارد چون تو پشیمان

چه باک از موج بحر آن را که باشد^{۴۶} نوح کشتیان (۱۰)

^{۴۷} بَلِّغِ الْعَمَلُ بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسُنَتْ جَمِيعُ خِيَالِهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ

که هر گاه یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار^{۴۸} دست^{۴۹} انابت به^{۵۰} امید
اجابت بدرگاه^{۵۱} حق جل^{۵۲} و علا بردارد^{۵۳} ایزد^{۵۴} تعالی در وی نظر نکند. بازش
بخواند باز اعراض کند، دیگر بارش بنضرع و زاری بخواند. حق^{۵۵} سبحانه و تعالی

فرماید یا ملائکتی قد استحييت من عبدي و ليس له غيري فقد غفرت له^{۵۶} دعوش
را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

^{۵۷} کرم بین و لطف خداوند گار گنه بنده کردست و او شرمسار

^{۵۸} ما عرفناك حق عبادتك

^{۵۹} و واصفان^{۶۰} حلیه^{۶۱} جمالتس به تحیر منسوب که^{۶۲} ما عرفناك حق معرفتك

^{۶۳} گر کسی وصف او ز من پرسد^{۶۴} بیدل از^{۶۵} بینشان چه گوید باز (۲۰)

- عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
 یکی از صاحب‌دلان سر به ^{۷۱}جیب ^{۷۲}مراقبت فرو برده بود و در بحر
^{۷۳}مکاشفت ^{۷۴}مستغرق گشته. ^{۷۵}حالی که از آن حالت باز آمد، یکی از دوستان
 بطریق ^{۷۶}انبساط گفت: از این ^{۷۷}بوستان که ^{۷۸}بودی ما را چه تحفه‌ای ^{۷۹}کرامت
 آوردی؟ گفت: بخاطر داشتم که چون به درخت گل رستم، دامنی پر کنم ^{۸۰}هدیه اصحاب (۵)
 را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که ^{۸۱}دامنم از دست برفت.
^{۸۲}ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز ^{۸۳}کان سوخته راجان، شدو ^{۸۴}آو ز نیامد
 این ^{۸۵}مدعیان در طلبش بیخبرانند ^{۸۶}کان را که خبر شد خبری باز نیامد
^{۸۷}ای برتر از ^{۸۸}خیال و ^{۸۹}قیاس و ^{۹۰}گمان و ^{۹۱}وهم
 وز ^{۹۲}هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم (۱۰)
^{۹۳}مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
 ما همچنان در ^{۹۴}اول وصف تو مانده‌ایم
 ذکر ^{۹۵}جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است ^{۹۶}وصیت سخنش که در
^{۹۷}بسیط زمین رفته و ^{۹۸}قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند و رقعۀ
 منشآتش که همچو کاغذ زرمیبرند، بر کمال فضل و ^{۹۹}بلاغت او حمل نتوان کرد. بلکه (۱۵)
 خداوند جهان و ^{۱۰۰}قطب دائرۀ زمان و قائم مقام ^{۱۰۱}سلیمان و ناصر اهل ایمان، شاهنشاه
 معظم، ^{۱۰۲}اتابک اعظم، ^{۱۰۳}سلغر سلطان مظفر الدین و ^{۱۰۴}ابوبکر بن سعد بن زنگی.
^{۱۰۵}ظِلُّ اللّٰهِ تَعَالٰی فِی اَرْضِهِ، ^{۱۰۶}رَبِّ اَرْضٍ عَنْهُ وَاَرْضِهِ، ^{۱۰۷}به عین عنایت نظر کرده
 است و تحسین بلیغ فرموده و ^{۱۰۸}ارادت صادق نموده. ^{۱۰۹}لاجرم ^{۱۱۰}کافۀ ^{۱۱۱}انام از
^{۱۱۲}خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که: ^{۱۱۳}النَّاسُ عَلٰی دَیْنٍ مُّلُوكِهِمْ (۲۰)

^{۱۱۴} رانگه که ترا بر من مسکین نظر است آثارم از آفتاب، مشهور تراست

گر خود همه عیب‌ها بدین بنده دراست هر عیب که سلطان بپسندد هنراست

^{۱۱۵} گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست ^{۱۱۶} محبوبی بدستم

بدو گفتم که ^{۱۱۷} مشک‌ی یا ^{۱۱۸} عیبری! که از بوی دلاویز تو مستم

^{۱۱۹} گلی ناچیز بودم ^{۱۲۰} ولیکن مدتی با گل نشستم (۵)

کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم

^{۱۲۱} اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ، وَ ضَاعِفِ ثَوَابِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ،

و اَرْفَعِ دَرَجَةَ اَوْلَادِهِ، وَ وُلَاتِهِ، وَ دَمْرَ عَلِيٍّ اَعْدَائِهِ، وَ سُنَّتَهُ، بِمَا تُثَلِّي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ،

اللَّهُمَّ اَمِنْ بَلَدَهُ، وَ اَحْفَظْ وِلْدَهُ

(۱۰) لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ، وَ اَنْدَهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْهِ النَّصْرُ

كذالك تنسأ لینه هو عرفها و حسن نبات الارض من كرم البذر

^{۱۳۰} ندانی که من در ^{۱۳۱} اقالیم غربت ^{۱۲۲-۱۲۹} چرا روزگاری بودم ^{۱۳۲} درنگی

برون رفتم از ^{۱۳۳} تنگ‌ترکان که دیدم جهان درهم افتاده چون موی ^{۱۳۴} زنگی

همه آدمیزاده بودند لیکن چو گرگان بخون خوارگی تیز چنگی

(۱۵) چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

درون، مردمی چون ^{۱۳۵} ملک نیک محضر برون، لشکری چون ^{۱۳۶} هزاران جنگی

چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پرز آشوب و ^{۱۳۷} تشویش و تنگی

چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر سعدبن زنگی

ایزد ^{۱۳۸} تعالی و تقدس، ^{۱۳۹} خطه پاک شیراز را به ^{۱۴۰} هیبت حاکمان عادل و همت

(۲۰) عالمان عامل تا زمان قیامت در ^{۱۴۱} امان سلامت نگه داراد .

۱۴۲ اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
مانند آستان درت^{۱۴۳} مأمّن رضا
۱۴۴ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
۱۴۵ یارب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس
چندانکه خاک را بود و باد را بقا

سبب تألیف کتاب

(۵)

۱۴۶ يك شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر^{۱۴۷} تلف کرده تأسف می خوردم و
۱۴۸ سنگ سراجی دل به^{۱۴۹} الماس آب دیده میسفتم و این بینها مناسب حال خود می گفتم:
۱۵۰ هر دم از عمر می رود نفسی
چون نگه میکنی نمانده بسی
۱۵۱ ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنجروزه^{۱۵۲} دریایی
۱۵۳ خجل آنکس که رفت و کار ساخت
کوس رحلت زدند و بار ساخت
(۱۰) ۱۵۴ باز دارد پیاده را ز سبیل
رفت و منزل به دیگری پرداخت
وین عمارت بسر نبرد کسی
دوستی را نشاید این غدار
۱۵۵ نیک و بد چون همی ببايد مرد
خك آنکس که گوی نیکی برد
(۱۵) ۱۵۶ بر گت عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد ز بس تو پیش فرست
۱۵۷ عمر برف است و آفتاب تهوز
اندکی ماند و^{۱۶۱} خواجه غرّه هنوز
۱۶۲ ای تهی دست رفته در بازار
ترسنت پُر نیاوری دستار
۱۶۳ هر که مزروع خود بخورد به خوید
وقت^{۱۶۴} خرمنش خوشه باید چید
مایه عیش آدمی شکم است
تا بتدریج می رود چه غم است
(۲۰)

- گر ببند چنانکه نگشاید گر دل از عمر بر کنی شاید
 ورکشاید چنانکه نتوان بست گو بشوی از حیات دنیا دست
^{۱۶۵}چار طبع مخالف سرکش چند روزی بوند با هم خوش
 چون یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب^{۱۶۶}
- (۵) لاجرم مرد عاقل کامل نهد بر حیات دنیا دل
 پند سعدی بگوش جان بشو ره چنین است^{۱۶۷} مرد پاش و پرو
 بعد از تأمل این^{۱۶۸} معنی، مصلحت آن دیدم که در بشیمن^{۱۶۹} عزلت نشینم و
 دامن از صحبت^{۱۷۰} فراهم چینم و^{۱۷۱} دفتر از گفته‌های^{۱۷۲} پریشان بشویم و منبعد
 پریشان نگویم.
- (۱۰) ^{۱۷۳}زبان بریده به کنجی نشسته^{۱۷۴} صم بکم
 به از کسی که نباشد زبانش اندر^{۱۷۵} حکم
 تا یکی از دوستان که در^{۱۷۶} کجاوه انیس من بود در حجره^{۱۷۷} جلیس، برسم
 قدیم از در در آمد. چندانکه^{۱۷۸} نشاط^{۱۷۹} ملاحظت کرد و^{۱۸۰} بساط مداعت گسترد،
 جوابش نگفتم و سر از^{۱۸۱} رانوی تعبّد بر نگرفتم^{۱۸۲} رنجیده نگه کرد و گفت :
- (۱۵) ^{۱۸۳}کنونت که امکان گفتار هست بگوی ای برادر بلفظ و خوشی
 که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی
- یکی از^{۱۸۴} متعلقان منش، بر^{۱۸۵} حسب واقعه مطلع گردانید که^{۱۸۶} فلان عزم
 کرده است و نیت^{۱۸۷} جزم آورده که بقیّت عمر معتکف بشیند و خاموشی گزیند تو
 نیز اگر توانی،^{۱۸۸} سر خویش گیر و راه^{۱۸۹} مجانبت در پیش. ^{۱۹۰}گفتا به^{۱۹۱} عزت
 (۲۰) عظیم و^{۱۹۲} صحبت قدیم، دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود

- بر عادت^{۱۹۳} مألوف و طریق^{۱۹۴} معروف که^{۱۹۵} از رذن دوستان جهل است^{۱۹۶} و کفارت^{۱۹۷} یمین سهل، و خلاف راه صواب است^{۱۹۸} و نقض رای^{۱۹۹} اولی الالباب که^{۲۰۰} ذوالفقار^{۲۰۱} علی در نیام و زبان سعدی^{۲۰۲} در کام^{۲۰۳} ریان در دهان ای خردمند چیست؟^{۲۰۴} کلید در گنج صاحب^{۲۰۵} هنر^{۲۰۶} که جوهر فروش است یا^{۲۰۷} پیلهور^(۵) چو در بسته باشد چه داند کسی
- ^{۲۰۸} اگر چه پیش خردمند، خامشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز،^{۲۰۹} طیره عقل است: دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن^{۲۱۰} بوقت خاموشی
 فی الجملة، زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتن و روی از محادثه^{۲۱۱} او گردانیدن
^{۲۱۲} مروت ندانستم، که یار، موافق بود و ارادت، صادق.
- ^{۲۱۳} چو جنگ آوری، با کسی برستیز که از وی^{۲۱۴} گزیرت بود یا گریز^(۱۰)
 بحکم ضرورت، سخن گفتیم و^{۲۱۵} تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که
 آثار^{۲۱۶} صولت برد آرمیده بود و ایام دولت^{۲۱۷} وارد رسیده.
- ^{۲۱۸} پیراهن برگ بر درختان چون جامه عید نیکبختان
^{۲۱۹} اول^{۲۲۰} اردیبهشت ماه^{۲۲۱} جلالی بلبل گوینده^{۲۲۲} بر منا بر^{۲۲۳} قضبان
 بر گل سرخ از نم اوفتاده^{۲۲۴} لالی^(۱۵) همچو عرق^{۲۲۵} بر عدار^{۲۲۶} شاهد^{۲۲۷} غضبان
- شب را به بوستان یکی از دوستان اتفاق^{۲۲۸} مبيت افتاد. موضعی خوش و
 خرم بود درختان،^{۲۲۹} سردرهم. ^{۲۳۰} گفتمی که خردم^{۲۳۱} مینا بر خاکش ریخته و
 عقد^{۲۳۲} نریا از^{۲۳۳} تا کش آویخته.
- ^{۲۳۴} روضه ماء نه ها^{۲۳۵} سلسال^{۲۳۶} دوحه^{۲۳۷} سجع طیر هاموزون
^{۲۳۸} آن پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون^(۲۰)

باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بر قلمون^{۲۳۹}

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن^{۲۴۰} غالب آمد، دیدمش دامنی
گل و^{۲۴۱} ریحان^{۲۴۲} و سنبل^{۲۴۳} و ضمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده. گفتم: گل
بستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را^{۲۴۴} وفایی نباشد و حکما گفته اند:
هر چه نیاید، دل بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای^{۲۴۵} نزهت ناظران و

^{۲۴۶} فسحت خاطر حاصران، کتاب گلستانی تصنیف^{۲۴۷} توانم کرد که باد نزان را بر ورق
او دست^{۲۴۸} تطاول نباشد و گردش زمان، عیش ریعش را^{۲۴۹} به طیش خریف مبدل
نکند.

^{۲۵۰} به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنجروز و نش^{۲۵۱} باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که
^{۲۵۲} الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَى، فصلی در همان روز اتفاق^{۲۵۳} بیاض افتاد در حسن معاشرت

و آداب^{۲۵۴} معاشرت، در لباسی که^{۲۵۵} متکلمان را بکار آید و^{۲۵۶} مترسلان را بلاغت
افزاید. فی الجمله هنوز از گل^{۲۵۷} بوستان^{۲۵۸} بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام
شد، و^{۲۵۹} تمام آن گه شود^{۲۶۰} بحقیقت. که پسندیده آید در^{۲۶۱} بارگاه شاه جهان پناه،

سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار،^{۲۶۲} ذخیر زمان و^{۲۶۳} کف امان،^{۲۶۴} المؤید
من السماء،^{۲۶۵} المنصور علی الاعداء،^{۲۶۶} عضد الدولة القاهرة^{۲۶۷} و سراج الملة الباهرة،

^{۲۶۸} جمال الانام، مفتح الاسلام، سعدین اتابک الاعظم،^{۲۶۹} شاهنشاه المعظم،
مالك^{۲۷۰} رقاب الامم، مولی^{۲۷۱} ملوک العرب والعجم،^{۲۷۲} سلطان البر والبحر،
وارث ملك سليمان، مظفر الدنيا والدين، ابوبکر بن سعد بن زنگی،

۲۷۳ آدامَ اللهُ تَعَالَىٰ اِقْبَالَهُمَا وَسِنَاعَفَ اِجْلَالَهُمَا^{۲۷۴} وَجَعَلَ اِلَىٰ كُلِّ خَيْرٍ مَّا لَهُمَا

^{۲۷۵} به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید .

^{۲۷۶} گر التفات خداوندیش بیاراید

^{۲۷۷} نگارخانه چینی و نقش ^{۲۷۸} ارزنگی است

(۵) امید هست که روی ملال در ^{۲۷۹} نکشد

ازین ^{۲۸۰} سبب که گلستان ^{۲۸۱} نه جای دلنگی است

^{۲۸۲} علی الخصوص که ^{۲۸۳} دیباچه همایونش ^{۲۸۴}

به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

دیگر، ^{۲۸۵} عروس فکر من از بیجمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای

(۱۰) ^{۲۸۶} خجالت بر ندارد و در ^{۲۸۷} زمرة صاحبان ^{۲۸۸} متجلی نشود مگر آنکه که ^{۲۸۹}

متجلی گردد به ^{۲۹۰} زیور قبول امیر کبیر عالم عادل، مؤید مظهر منصور، ^{۲۹۱} ظهیر سریر

سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کشف الفقرا، ^{۲۹۲} ملاذالغربا، ^{۲۹۳} مربی الفضلا، ^{۲۹۴} محب

الاتقیا، افتخار آل فارس، ^{۲۹۵} یمین الملک ملک الخواص، ^{۲۹۶} باریک فخر الدولة والدين

^{۲۹۷} و غیاث الاسلام و المسلمین و عمدة الملوك ^{۲۹۸} و السلاطین : ^{۲۹۹} ابوبکر بن ابی نصر

(۱۵) ^{۳۰۰} اطال الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که ممدوح اکابر

^{۳۰۱} آفاق است و مجموع ^{۳۰۲} مکارم اخلاق.

^{۳۰۳} هر که در سایه عنایت اوست ^{۳۰۴} گنمش طاعت است و دشمن، دوست

برهریکی از ^{۳۰۵} سائر بندگان ^{۳۰۶} و حواشی، خدمتی مقرر است که اگر در

ادای برخی از آن، ^{۳۰۷} تهاون ^{۳۰۸} و تکاسل روادارند، هر آینه ^{۳۰۹} در معرض خطاب

(۲۰) آیند و در محل ^{۳۱۰} عتاب، مگر این طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان

^{۳۱۱} برایشان واجب است و ذکر جمیل ^{۳۱۲} و دعای خیر، و ادای چنین خدمتی در ^{۳۱۳} غیبت،
^{۳۱۴} اولیتر است که در ^{۳۱۵} حضور. که آن به ^{۳۱۶} تصنع نزدیک است و این از ^{۳۱۷} تکلف
 دور، و به اجابت ^{۳۱۸} مقرون باد.

^{۳۱۹} پشت دوتای ^{۳۲۰} فلک راست شد از خر می

تا چو تو فرزند زاد ^{۳۲۱} مادر ایام را (۵)

^{۳۲۲} حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین

خاص کند، بنده‌ای، مصلحت عام را

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست

کز ^{۳۲۳} عقیبش ذکر خیر زنده کند نام را

وصف ترا گر ^{۳۲۴} کنند ور نکنند اهل فضل (۱۰)

^{۳۲۵} حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر ^{۳۲۶} و تقاعدی که در ^{۳۲۷} مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود

^{۳۲۸} بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هند در فضایل ^{۳۲۹} بوزر جمهر سخن میگفتند.

به آخر جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن ^{۳۳۰} بطیء است یعنی درنگ

بسیار میکند ^{۳۳۱} و مستمع بسی منتظر میاید بود تا وی ^{۳۳۲} تقریر سخنی کند. بوزر جمهر (۱۵)

بشنید و گفت: ^{۳۳۳} اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

^{۳۳۴} سخندان پرورده پیر کهن ^{۳۳۵} بیندیشد آنگه بگوید سخن

مزن بی تأمل به گفتار دم نکو گوی اگر دیر گویی چه غم ^{۳۳۶}

بیندیش و آنگه بر آور نفس ^{۳۳۷} وزان پیش بس کن که گویند بس

بنطق آدمی بهتراست از ^{۳۳۸} دواب ^{۳۳۹} دواب از تو، به گر نگویی صواب (۲۰)

۳۴۰ فکیف در نظر^{۳۴۱} اعیان حضرت خداوندی^{۳۴۲} عر نصره که مجمع اهل دل است
 و مرکز^{۳۴۳} علمای کامل، اگر در^{۳۴۴} سیاحت سخن دلیری کنم، شوخی کرده باشم
 و بصاعت^{۳۴۵} مزاجه به حضرت^{۳۴۶} عزیز آورده و^{۳۴۷} شبه در بازار جوهریان،^{۳۴۸} جوی^{۳۴۹}
 نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و مناره^{۳۵۰} بلند در دامن کوه^{۳۵۱} الوند

یست نماید.

(۵)

۳۵۲ هر که گردن^{۳۵۳} به دعوی افرازد دشمن،^{۳۵۴} از هر طرف بر او تازد
 سعدی^{۳۵۵} افتاده ایست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده
 اول اندیشه و آنگی گفتار^{۳۵۶} پای بست آمدست پس دیوار
 ۳۵۷ نخل بندی دانم ولی نه درستان. ^{۳۵۸} شاهی فروشم ولی نه در کنعان.^{۳۵۹}
 ۳۶۰ لقمان حکیم را گفتند: ^{۳۶۱} حکمت از که آموختی؟ گفت: از ناپسایان که تا جای (۱۰)
 نیندپای نهند. عرب گوید: ^{۳۶۲} قَدِيمُ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُوجِ

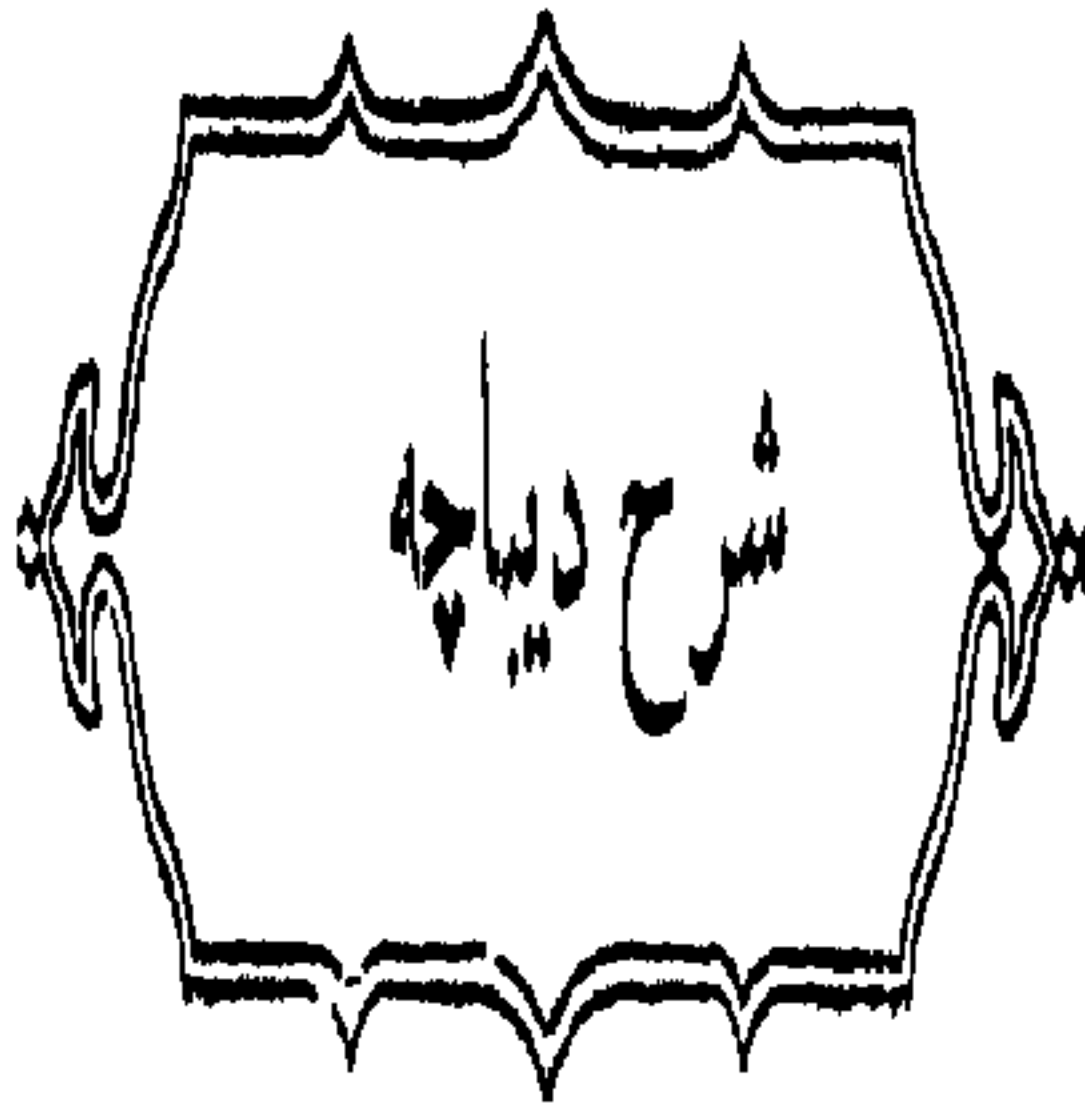
۳۶۳ مردیت بیازمای وانگه زن کن دختر منشان به خانده^{۳۶۴} شیون کن
 ۳۶۵ گرچه^{۳۶۶} شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش^{۳۶۷} بازرویین چنگ
 ۳۶۸ گربه شیراست در گرفتن موش لیک موش است در^{۳۶۹} مصاف پلنگ
 (۱۵) اما به اعتماد^{۳۷۰} سعت اخلاق بزرگان که چشم از^{۳۷۱} عوایب زیردستان بپوشند
 و در^{۳۷۲} افشای^{۳۷۳} جرایم کهتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر
 و امثال و شعر و حکایات^{۳۷۴} و سیر ملوک ماضی در این کتاب^{۳۷۵} درج کردیم و برخی
 از عمر گرانمایه بر او^{۳۷۶} خرج. موجب تصنیف کتاب گلستان این بود^{۳۷۷} و بالله التوفیق.
 ۳۷۸ بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما، هر^{۳۷۹} ذره خاک افتاده جایی
 (۲۰) ^{۳۸۰} غرض نقشیست کز ما باز ماند که^{۳۸۱} هستی را نمی بینم بقایی

^{۳۸۲} مگر صاحب‌دلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعایی
^{۳۸۳} ایمان نظر در ترتیب کتاب ^{۳۸۴} و تهذیب ^{۳۸۵} ابواب، ^{۳۸۶} ایجاز سخن را مصلحت
دید تا بر این روضه ^{۳۸۷} غنا ^{۳۸۸} و حدایق ^{۳۸۹} غلبا، چون بهشت، ^{۳۹۰} به ^{۳۹۱} هشت باب اتفاق
افتاد. از این مختصر آمد تا به ملال نینجامد.

(۵) باب اول در سیرت پادشاهان. باب دوم در اخلاق درویشان باب سوم در فضیلت
قناعت. باب چهارم در فواید خاموشی، باب پنجم در عشق و جوانی، باب ششم در ضعف
و پیری، باب هفتم در تأثیر تربیت. باب هشتم در آداب صحبت.

^{۳۹۲} در آن مدت که ما را وقت خوش بود ^{۳۹۳} ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود.

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم



تعلیقات بر دیباچه گلستان

۱ - منت خدای را: جمله‌ای است مرکب از مسندالیه (منت) و مسند (خدای را).

رابط جمله حذف شده و حذف رابطه در اینجا مفید مبالغه و تأکید است. «را» ادات اختصاص است. بنا بر این «خدای را» مفعول بواسطه است که جانشین مسند شده و این جمله جانشین تر کیب عربی المنة لله شده است.

(۵)

منت: بکسر میم بمعنی احسان است و مجازاً در معنی سپاس بمناسبت آنکه احسان سبب سپاسگزاری است نیز استعمال شده. در زبان معمول فارسی، امتنان بمعنی سپاسگزاری و ممنون بمعنی سپاسگزار بکار میرود. ولی در عربی، امتنان بمعنی نیکی است و ممنون بمعنی قوی و ضعیف هر دو آمده و از اضداد است. «منة» بضم میم هم بمعنی ضعف و قوه ضبط شده. جمع منت، «منن» بکسر اول و فتح ثانی است و «منان» صیغه مبالغه آن و از صفات الهی است.

(۱۰)

خدای: از ریشه پهلوی خوتای (Khvatāy) گرفته شده و این ریشه هم گویا مأخوذ است از Svatas - ayu که در زبان سانسکریت قدیم «بخود زنده و از خود آغاز کرده» معنی میدهد. بنا بر این «خدای» معنی اصلیش خود آیی و قائم بالذات است و در زبان فارسی هم بمعنی مطلق معبود و هم بمعنی معبود مطلق هر دو بکار میرود.

(۱۵)

گویا در برخی نسخه‌های گلستان، «منت مر خدای را» مضبوط بوده زیرا یکی از شاعران از آن ماده تاریخ برای تألیف گلستان ساخته است. (رک: مقدمه ص ۵۵). اما بدون این لفظ، آهنگ جمله مطبوعتر است.

۲ - عزوجل: دو جمله عربی است که هر یک مرکب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر

هو، که قاعل آن است. چنانکه میدانیم ماضی مبنی بر فتح است لکن فعل دوم را باوقف باید تلفظ کرد «واو» میان دو فعل، حرف عطف عربی است از این روی باید مفتوح تلفظ شود و بصورت ضمه در نمی آید. این دو جمله چون در مقام ستایش است معنی مضارع میدهد و از نظر دستور فارسی، جمله معترضه است و میتوان بلاحاطی آنرا جمله وصفی بشمار آورد.

(۲۰)

۳ - که طاعتش

که: در اینجا موصول است اما ممکن است حرف ربط گرفته شود و جمله بند، علت اختصاص منت را به خدا تعیین نماید.

(۲۵)

طاعت : اسم مصدر است و مصدر آن اطاعت بمعنی فرمانبرداری است .

موجب : بضم میم و کسر جیم ، اسم فاعل از ایجاب است و بمعنی سبب بکاره برود . و موجب بفتح میم که بملط بر سر زبانها است بمعنی مرگ است . جمله ، اشاره دارد به آیه ۱۲ از سوره حجرات : **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ** ترجمه : گرامی ترین شما در نزد خدا ، پرهیزگارترین شماست . (۵)

۴ - بشکر اندرش . . .

اشاره است به آیه ۶ از سوره ابراهیم : **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ** ترجمه : اگر سپاسگزارید نعمت شمارا خواهم افزود . بهمین اعتبار است که شاکر ، یکی از صفات الهی است چه او با افزودن نعمت ، شکرشکر میگزارد .

اندر : معنی حرف اضافه «به» را که در اینجا ظرفیت است بیان میکند . (۱۰)

*قاعده حرف اضافه تا کیدی : حرف اضافه «به» در فارسی برای تعدیه و الصاق و سببیت و استعانت و معیت و ظرفیت و استعلاء بکار میرود و در مورد اخیر گاهی برای آن تا کید و بیان می آورند . مثال ظرفیت : به دریا در ، منافع بیشمار است . مثال استعلاء : فردارسی به دولت آبا بر .

*قاعده نوشتن حرف اضافه «به» : حرف اضافه «به» که در فارسی استعمال میشود در اصل پهلوی «پد» بوده و تدریجاً صورت «به» گرفته و چون کلمه مستقلی است اصل ، این است که از لفظ بعد از خود در نوشتن جدا باشد . اما چون در بعضی موارد در جای «باء» حرف جر عربی مستعمل است و چون در بعضی موارد با لفظ بعد از خود ترکیب میشود و صفت یا حرف اضافه مرکب یا قید مرکب میسازد یا از باب تخفیف جانشین حروف دیگری شده از این روی در متصل و منفصل نوشتن آن اختلافاتی پیدا آمده است . در نظر نگارنده ، رعایت قاعده های ذیل در این باب کاملاً مناسب است : (۱۵)

۱ - پیش از اسم خاص و کلمه اروپایی مقتبس در فارسی ، باید قطعاً متصل نوشته شود تا اسم خاص و کلمه خارجی کاملاً مشخص گردد . مثال : به خسرو گفت آب را به الکل آمیخت .
۲ - در ترکیبات عربی از قبیل «بأسره» ، «بتمامه» ، «بالکل» ، «بذاته» ، باید مانند عربی ، حرف باء به کلمه بعد از خود متصل شود . (۲۰)

۳ - هرگاه حرف اضافه «به» با لفظ دیگری صفت مرکب یا قید مرکب بسازد قطعاً باید متصل نوشته شود مانند : بنام ، بخرد ، بجا ، بخوبی . (۲۵)

۴ - هرگاه حرف اضافه «به» در معنی «بیت یا ظرفیت بکار رود متصل نوشتن آن بهتر است و انفصال آن هم روا است مانند : بسمت فرماندهی ، به سمت فرماندهی . بعنوان عنوان مقدمه . بهتر بودن اتصال از جهت آن است که کلمه «باء» چون در تلفظ ، تخفیف یافته مناسب است که در کتابت هم تخفیف یابد . لکن اگر کلمه بعدی با الف آغاز شود (۳۰)

باید «به» را منفصل نوشت مانند : به اسم . علت استثناء این است که همزه در میان کلمه فارسی نمی آید و اگر چه در اینجا «اسم» عربی است، اما ترکیب را فارسی میدانیم و با کلمه عربی معامله لفظ فارسی میکنیم، همچنین در این مورد اگر متصل نوشتن باعث اشتباه یا تلفظ غلط یا نازیبایی خط شود انفصال مناسبتر است .

- ۵ - در ترکیبات دیگر، اتصال و انفصال هر دو یکسان است منتهی هر چه ترکیب کاملتر باشد اتصال لازمتر مینماید . مثال ترکیب کامل : بسوی ، بعلت ، بشدریج ، بکار رفت ، بقسمی که ، بطور کلی ، بمعنی درست . مثال ترکیب ناقص : به عوض ، به کیفیت
 ۶ - در موارد دیگر مخصوصاً در موردی که حرف اضافه برای متعدی کردن استعمال شده یا اسم بعد از آن مورد توجه باشد حرف اضافه «به» باید منفصل نوشته شود . مثال :
 من به کار او رسیدگی کردم . به نامه های وی جواب دادم .

- (۱۰) یادآوری : اگر «بعلت» و کلمات مانند آن صورت ترکیبی داشته باشد، متصل نوشتن آن رجحان دارد و اگر نه باید منفصل نوشته شود . مثال اتصال : او بعلت تقصیر خویش مجازات شد. مثال انفصال : قاضی به علت جرم رسیدگی کرد .

- ۷ - پیش از «او» و «آن» و «این»، حرف «ه» غیر ملفوظ در «به» ممکن است بنا بر ریشه اش بدل به «دال» شود. مانند : «بدو گفتم»، «بدین سبب خوشحال شد»، «مطلب بدان صورت نبود که او می پنداشت» .

- مزید : مصدر میمی است از زیاده بمعنی فرونی .
 *قاعده راجع به مصدر میمی : مصدر میمی مصدری است که با میم زاید شروع میشود. از فعل ثلاثی مجرد معتل الفاء برون مفعول بکسر عین است مانند مولد و از ثلاثی مجرد غیر معتل الفاء برون مفعول بفتح عین است مانند مطلب و از غیر ثلاثی مجرد هموزن مضارع مجهول است با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم. مانند : مقام بمعنی اقامت . اما مزید. مصدر میمی است برخلاف قاعده و اسم مفعول از «زاد» ، «یزید»، هم، مزید میشود .

دو جمله صله که با لفظهای قرابت و نعمت ختم شده تشکیل سجع داده است . (راجع به سجع رك مقدمه ص ۹۲) .

- ۵ - هر نفسی که

- (۲۵) حرف «ی» در هر نفسی نشانه وحدت است و همچنین برای توطئه صله استعمال شده .
 *قاعده راجع به توطئه صله : بطور کلی چون بخواهیم برای اسمی صله بیاوریم حرف «ی» به آن می افزاییم و اگر معرفه باشد لفظ «آن» پیش از اسم می آوریم .
 مثال : خوش آن مرغی که در بند قفس نیست .

- ۶ - عهد : بمعنی یاور و مددکار. اسم فاعل است. از امداد . در زبان فارسی، مدد و امداد

(۳۰)

واستمداد و مستمد بکار می‌رود .

* قاعده راجع به اسم فاعل عربی : اسم فاعل عربی از فعل ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می‌آید مانند ناصر و کاتب و در غیر ثلاثی مجرد با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم و مکسور کردن پیش از آخر، ساخته می‌شود مانند : معلم ، متعلم ، مفرح .

۷ - و چون بر می‌آید... (۵)

* قاعده راجع به حرف استمراری (می) : (می) مخفف «همی» می‌باشد که بر استمرار دلالت می‌کند ولی چون این کلمه، استقلال خود را از دست داده بهتر آن است که متصل نوشته شود و فقط در موردی که فعل با الف شروع شود یا اتصال آن زیبایی خط را از میان ببرد باید آنرا منفصل نوشت .

مفرح : شادی بخش . اسم فاعل است از تفریح از ریشه فرح. (۱۰)

ذات : در زبان فارسی، فقط بمعنی هستی و موصوف استعمال می‌شود و امروزه گاهی در معنی شخص هم بکار می‌رود. جمع آن ذوات است اما معنی اصلی عربی آن، مؤنث دذو، بمعنی صاحب آمده و مجازاً بمعنی صاحب وصف شایع شده است .

اسمی که معنیش وجود مستقل داشته باشد از قبیل شمع و پروانه و شاعر، در دستور فارسی اسم ذات و در نحو عربی اسم عین نامیده می‌شود . (۱۵)

۸ - پس در هر نفسی دو نعمت... :

پس : در اینجا حرف نتیجه است و جمله بعد از آن نتیجه قیاس خطابی را که کبرای آن حذف شده است بیان می‌کند . کبرای قیاس چنین بوده است : فرو رفتن نفس که ممد حیات است و بر آمدن آن که مفرح ذات می‌شود، هر یک نعمتی است .

قیاسی که یکی از مقدمات آن حذف شود در اصطلاح خطابیه، «درج» نام دارد . (۲۰)

حرف «ی» در «نعمتی» و «شکری» علامت وحدت است و در عین حال نشانه تخصیص نیز هست چه بر هر نوع نعمت، شکری مخصوص واجب است .

گرچه گذشنگان، اکسیژن و گاز کربنیک و خاصیت آنها را نمی‌شناختند به این نکته توجه داشته‌اند که فرو بردن هوای پاک به ریه که شهیق (دم) نامیده می‌شود مدد کار زندگی است و بیرون دادن هوای ناپاک (گاز کربنیک) از ریه که زفر (بازدم) نام دارد مایه نشاط حیوان و انسان است . (۲۵)

۹ - از دست و زبان که بر آید...

وزن شماره ۹ با قافیه مردف

بیت ، نتیجه قیاس خطابی است زیرا وقتی که در هر نفس ما دو نعمت موجود باشد و بعلاوه ما از نعمتهای بی‌شمار دیگری بهره ور باشیم ، چگونه می‌توانیم از عهده شکر خدای تعالی بر آییم و همین بیت اشاره دارد که شکر، ممکن است قولی و یا زبان (۳۰)

یا فعلی و پادست و ساگر اعضاء باشد .

برخی دست را به زبان اضافه کرده اند تا استعاره را برساند لکن اضافه استعاری در اینجا پسندیده نیست .

۱۰ - اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ

آیه ۱۳ از سوره سبا . ترجمه : ای خاندان داوود سپاس بجای آورید. اندکی از بندگان من سپاسگزارند .

اکثر مردم کردند و لال و کور وقلیل* من عبادی الشکور

داوود : نخستین پادشاه بنی اسرائیل است و بر حسب قرآن مجید، سمت نبوت هم دارد .
کتاب زبور یا مزامیر از او است .

شکور : صیغه مهالنه است .

(۱۰)

۱۱ - بنده همان به که ز تقصیر خویش.....

وزن شماره ۱۱ با قافیه مردف مردف .

به : صفت تفضیلی و مسند است برای بنده . فعل رابط جمله حذف شده .
که : حرف ربط است .

عذر : مفعول است برای فعل آورد .

(۱۵)

۱۲ - کس نتواند که بجای آورد :

جمله مکمل است برای «ورنه» مخفف «واگر نه» . فعل شرط آن حذف شده است .

سزاوار خداوندیش : قید وصفی است .

کس : در جمله منفی به معنی هیچکس استعمال میشود .

این قطعه اشاره دارد به کلام ابو بکر صدیق که گفت: **اَلْعَجْزُ عَنِ الْعِرْفَانِ عِرْفَانٌ** ترجمه:

(۲۰)

عجز از شناسایی حق، خود، نوعی شناسایی است . این مطلب را اما نوئل کانت در کتاب انتقاد

عقل نظری خود بتفصیل بیان کرده است .

۱۳ - باران رحمت بی حسابش...

اضافه باران به رحمت اضافه تشبیهی است و این جمله با جمله بعدی لفظ بلفظ معادل

و موازن است. از این روی صنعت ترصیع در دو قرینه چشم میخورد. (راجع به ترصیع رك: مقدمه ص ۹۲) .

(۲۵)

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیده» اشاره است به کریمه قرآنی: **رَبِّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ**

(قسمتی از آیه ۱۴۷ از سوره انعام) .

۱۴ - و خوان نعمت بیدریغش:

خوان : بمعنی سفره و مانده از ریشه پهلوی است . و واو آن معدوله است این لفظ

(۳۰)

با تلفظ «واو» و کسر «خاء» در زبان عربی بهمین معنی بکار میرود و خوان الاخوان نام یکی از کتایبهای حکیم ناصر خسرو قبادیانی است .

دریغ : بکسر اول بمعنی افسوس و مضایقه است . بضم دال هم ضبط شده .

۱۵ - پرده ناموس بندگان را :

(۵) * قاعده راجع به فصل و وصل : از نظر بیان، فصل و وصل جمله‌ها، اهمیتی بسزا دارد و اصل، این

است که هر جمله‌ای مستقل باشد، یعنی آوردن واو عطف میان دو جمله برخلاف اصل است مگر آنکه واقعاً میان دو جمله، مشترکات یا ترتیبی یافته شود . هر گاه میان دو جمله، کمال اتصال یا کمال انقطاع یا شبه کمال اتصال یا شبه کمال انقطاع باشد، فصل لازم است . غالباً شیخ فقط دو جمله مسجوع را بر یکدیگر عطف میکند به علاوه در موردی که سیاق جمله تغییر کند، دو جمله را بدون واو عطف می‌آورد چنانکه در اینجا چون مستدالیه «میدرد و میبرد» غیر از مستدالیه در سینه و کشیده» است دو قرینه آخر را از دو قرینه اول جدا کرده و با واو عطف همراه نیاورده .

(۱۵) ناموس : لفظ عربی است از ریشه یونانی Nomos بمعنی قانون و شریعت . جمع آن نوامیس است . علم شرایع را علم نوامیس نیز مینامند . در زبان فارسی، ناموس بمعنی قانون آمده لکن بیشتر در معنی شرافت و آبرو و هر چیزی که حفظ حرمتش لازم باشد بکار میرود .

۱۶ - بگناه فاحش ندرد :

(۲۰) بگناه یا به گناه هر دو درست است زیرا «به» بمعنی «با» است . ریشه پهلوی گناه، «وناس» است و از این ریشه، الفاظی در زبانهای اروپایی هم وجود دارد . شاید لفظ جناحه و جناح مررب گناه باشد .

فاحش : معنی اصلی آن بیش از اندازه و متجاوز از حد است و فحشاء و فحش نیز از همین ریشه آمده . غبن فاحش ، فریفتگی بسیار زیاد و آشکارا در داد و ستد ها است . دریدن : در اینجا مجازاً بمعنی هتك استعمال شده .

۱۷ - و وظیفه روزیخواران

(۲۵) وظیفه : بمعنی تکلیف و مقرری است و در اینجا بمعنی دوم بکار رفته . در بعضی نسخه‌ها بجای روزیخواران «روزی» ضبط شده .

بخطا و به خطا هر دو درست است زیرا «به» در جای کلمه «با» است .

خطا، در اصل خطا است و معنی اصلی آن ضد عمد میباشد اما مجازاً و غالباً در معنی اشتباه و بدکاری استعمال میشود .

(۳۰) منکر : بفتح کاف بمعنی زشت و ناپسند . اسم مفعول است از انکار .

* قاعده راجع به اسم مفعول عربی : اسم مفعول عربی در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است مانند: مقبول و مطلوب و مقصود . در غیر ثلاثی مجرد با تبدیل حرف مضارع مجهول به میم مضموم، ساخته میشود مانند: منکر، مؤدب، مرسل .

هر چهار جمله در مقام بیان صفات رحمانیت خدای تعالی و جهات، گوناگون آن است .

(۵) ۱۸ - ای کریمی که از خزانه غیب

وزن شماره ۱ با قافیه مردف

یا کریمی، یا توطئه صله است (رک شماره ۵) .

* قاعده دیگر راجع به توطئه صله: بهتر است که برای لفظ (خدا) یا توطئه نیاوریم

زیرا موجب ایهام تعدد میشود .

(۱۰) خزانه غیب: مقتبس است از آیه ۵۰ سوره انعام و آیه ۳۱ سوره هود.

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و همچنین اشاره دارد به آیه ۲۱ از

سوره حجر: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ

ترجمه: «هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه خزانه‌های آن در نزد ما است و باندازه معلوم

بتدریج از آن فرو می‌برستیم» . (این آیه کریمه همه نگرانیهای بشر را از فقر آینده که به زعم

(۱۵) اقتصاديون جدید بر اثر کثرت جمعیت پیش خواهد آمد رفع میکند و به افراد آدمی سعه صدور

علو نظر می بخشد .

* قاعده راجع به اماله: در زبان فارسی گاهی الف خزانه را ممال میکنند یعنی

به یا مبدل میسازند . اماله الف در الفاظ کتاب و حساب و رکاب و سلاح استعمال شده است و

مخصوصاً شعرا، کتیب و حسیب و رکیب و حسیب و سلیح بکار برده اند

(۲۰) ۱۹ - گبر و ترسا :

گبر: از ریشه آرامی (گوره) بمعنی مشرک و بی‌دین. این نام از یاب اهانت بعد از اسلام

به زردشتیان اطلاق شده است و شاید بالنظر (کافر) هم ریشه باشد. گوره بمعنی تعظیم و بخاک

افتادن در برابر شاهان هم آمده است .

ترسا: صفت مشبه از ترسیدن . ترجمه فارسی راهب است و مجاراً بر عموم مسیحیان

(۲۵) اطلاق گردیده است .

۴۰ - دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظرداری

کجا: کلمه استفهام بمعنی چگونه ممکن است در مورد استفهام انکاری است .

محروم: اسم مفعول از حرمان بمعنی ناامید.

اطلاق دشمن بر گبر و ترسا از جهت آن است که برخی بطور کلی کفار را از هر قبیل که

(۳۰) باشند دشمن خدا بشمار می آورند زیرا فرمان الهی را گردن نهاده و شریعت کاملتر را

نپذیرفته اند .

داین نظر، اشاره است به رحمت و بخشندگی و عیب پوشی که دشمنان را نیز شامل است. در بیشتر نسخه‌ها «تو که با دشمنان نظرداری» ضبط شده. بنا بر این ضبط، «نظر» بمعنی توجه و عنایت است .

(۵) ۴۱- قرّاش باد صبا را گفته ...

قرّاش: فرش کننده .

باد صبا: باد شرقی. ضد دبور.

از باد صبا گاهی تعبیر به باد شمال میکنند و شمال در عربی بمعنی دست چپ هم آمده و هر گاه رو به جنوب یا ستیم دست چپ ما بطرف مشرق خواهد بود از این روی شاید «صبا» یا «چپ» هم ریشه باشد و این نظر وقتی تأکید میشود که می بینیم در بسیاری از کلمات معرب، حرف «صاد» حائش حرف «ج» میباشد چنانکه «صین» معرب «حین» و «صنار» معرب «جنار» است. اضافه قرّاش به باد، اضافه تشبیهی و اضافه باد به صبا اضافه میانی است .

(۱۰) ۴۲- زمردین؛ منسوب به زمرد. زمرد، مأخوذ از لفظ یونانی Smaragdos است. در زبان فرانسه Émeraude و در زبان انگلیسی Emerald از همین ریشه است. زمرد، دو نوع دارد: یکی سیلیکات طبیعی آلومینیوم و یریل است که یریلک یا زرد یا گلی میباشد . دیگر، زمرد شرقی است که رنگ آن سبز و نوعی از آلومینیوم خالص است. بیکمان نوع دوم در ادبیات بواسطه رنگ زیبای خود حایب یافته است. صورت دیگر زمرد، لفظ زبرجد است که شعرا و نویسندگان ایرانی زیاد از آن یاد کرده اند. سنگی است قیمتی و سیر رنگه. فرش زمردین، کنایه از سبزه است .

(۲۰) گستردن و پروردن، هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی استعمال شده است .

۴۳- دایه: از ریشه پهلوی Dāyak از اصل هندی Dha بمعنی شیر دادن آمده و بر مادر و هر زن دیگری که کودک را شیر دهد اطلاق میشود. معنی متبادر آن در گذشته، مادر بوده و دایی، منسوب به آن است. اما امروزه از دایه، زن شیر دهنده غیر مادر بذهن متبادر میشود. اضافه دایه به پر، اضافه مشبه به، به مشبه است.

(۲۵) فرموده: یعنی فرمان داده است .

در قرینه پیش، لفظ «فرموده» بکار نرفته تا از اجتماع سه بار «فر»، ثقل و تنافر حاصل نشود. بعلاوه چون پروردن گیاهان اهمیت بیشتری داشته بصورت فرمان نیازمند تر بوده است.

* قاعده راجع به ماضی نقلی: غالباً در گلستان از سوم شخص مفرد ماضی نقلی کلمه (است) حذف میشود و ماضی نقلی در صورت صفت مفعولی به تلفظ درمی آید مانند: قرّاش باد صبا را گفته، دایه (۳۰)

ابر بهاری را فرموده .

۴۴- بنات : جمع بنت بمعنی دختران. بنات با نبات، جناس خط (جناس تصحیف) دارد (رك مقدمه ص ۹۷)

مهد: گهواره، جمع آن مهود. تمهید و مهود و مهاد از این ریشه است و تمهید بمعنی فراهم کردن زمینه و تمهید مقدمه، بمعنی مقدمه چینی است .

(۵)

۲۵- درختان را بخلعت ...

در این جمله، «را» ادات اختصاص است و «درختان» مضاف الیه است برای «دربر». * قاعده راجع به جدا شدن مضاف الیه از مضاف: در فارسی ممکن است مضاف الیه را با درای اختصاص پیش از مضاف بصورت مفعولی در آورند .

(۱۰)

مثال: مرادل بسوخت = دل من بسوخت. و این موضوع در دستور زبان فارسی چیزی است مشابه منصوب بنزع الخافض در نحو عربی .

خلعت: بکسر اول، جامه دوخته‌ای است که بزرگی بکسی بخشد و بیشتر هنگامی که حکومت ناحیه‌ای از طرف خلیفه یا شاه بکسی واگذار میگشت یا سالاری به پیروزی نایل می- آمد بعنوان پاداش به حاکم یا سالار خلعتی عطا میشد .

(۱۵)

۴۶- ورق: بمعنی برگ و شاید هم ریشه آن باشد. جمع آن اوراق .

۴۷- دربر گرفته: در بعضی نسخه‌ها در بر گرفته . در بر کردن بمعنی پوشیدن و پوشانیدن است. ممکن است این قبیل افعال را مانند افعال مشابه عربی خواهان دو مفعول بدانیم در این صورت «درختان را» مفعول اول و «قبای سبز ورق» مفعول دوم میشود . در هر حال، فعل خواهان دو مفعول در زبان فارسی داریم مثال: «اورا هوشنگ نامیدم»، «وی را دوست خود پنداشتم و او را عزیز داشتم»، «هوشنگ و دوست و عزیز، مفعول دوم برای فعلهای مربوط است.

(۲۰)

۴۸- اطفال : جمع طفل بمعنی کودکان . اضافه اطفال به شاح، اضافه تشبیهی است و در عین حال متضمن تشبیه درخت به مادر است .

۴۹- بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر :

بقدم و به قدم هر دو رواست زیرا «به» معنی استعانت و معیت دارد. همچنین است و بقدرت او، و به قدرت او .

(۲۵)

قدم: مصدر است بمعنی آمدن .

موسم: جمع آن مواسم، معنی اصلیش اجتماع مردم و بویزه اجتماع حجاج برای حج در شهر مکه است و بر عیدهای بزرگ هم اطلاق میشود بهمین مناسبت فصل سال و هر واقعه منظمی را موسم میخوانند.

ربیع: بهار. (در ماههای قمری، ماههای سوم و چهارم، ربیع نامیده شده است)

(۳۰)

بر سر: مضاف است به اطفال شاخ .

۳۰- عصاره نایی :

عصاره: افشرد، افشرده.

نایی: منسوب به «نای». مراد از عصاره نایی، افشرده بیشکراست، در بعضی نسخه‌ها بجای «نایی» «نالی» آمده «نال» هم بمعنی نی است. عصاره تا کی صبط مشهور است و تا ک هم بمعنی مطلق درخت وهم بمعنی درخت رز آمده . (۵)

۳۱- شهید فایق :

شهید: عسلی که از موم جدا نکرده باشند .

فایق: عالی، خوب، راجح. اسم فاعل و صفت، شبهه عربی. مصدر آن فوق و فوق است.

۳۳- تخم خرمایی

یاء در خرمایی ممکن است یاء نسبت گرفته شود تا با «نایی» قرینه باشد و همچنین ممکن است یاء آن، یاء نکره تشخیص شود و بر تحقیر دلالت کند. یمن «وبه یمن» هر دو صحیح است . (۱۰)

یمن: بمعنی برکت است و میمنت و میمون از همین ریشه در فارسی استعمال میشود .

تربیت: مصدر است بمعنی پروردن و بالا بردن. اسم فاعل آن مربی و اسم مفعول آن

مربی (پرورده) مربا که نوعی غذا است در اصل با الف مقصور بوده و تدریج صورت فارسی بخود گرفته است و میتوانیم لفظ «پرورده» را بجای آن بکار ببریم و فی المثال بگوییم : سبب پرورده، به پرورده . (۱۵)

الفاظ این قرینه تا «باسق گشته» با الفاظ قرینه پیش، هموزن و هم سجع است. بنابراین

در دو قرینه، صنعت ترصیع بکار رفته .

نخل باسق : درخت حرمای بلند . (۲۰)

۳۳- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ...

وزن شماره ۱۵ با قافیه موصول .

مصراع اول اشاره به کریمه قرآنی دارد .

وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

قاعده راجع به مطابقت صفت و فعل با مسند الیه: هرگاه فعل یا صفتی که به اشیاء استناد (۲۵)

داده میشود صفت و فعل مخصوص به جانداران باشد، فعل یا رابط یا مسند الیه مطابقت میکند

یعنی اگر مسند الیه، در صورت جمع یا متعدد باشد، مسند به صورت جمع می آید. مثال: ابر و باد و

مه و خورشید و فلک در کارند .

۳۳- نانی بکف آری و بغفلت نخوری ...

نان بکف آوردن: کنایه از تحصیل روزی است. حرف یاء در نانی از جهت نشانه تفخیم (۳۰)

واهمیت و از جانب دیگر در برابر او باد و ماه و خورشید و فلک، علامت تحقیر است .
غفلت: بفتح اول بمعنی بی خبری و در اینجا مراد، بیخبر بودن از یاد خدا است .
غایت در کار بودن خورشید و ماه و فلک، اجتماع دو امر است یکی آنکه انسان روزی
بدست آرد، دیگر آنکه در استفاده از روزی، همواره بیاد خدا باشد .

(۵) ۴۵- همه از بهر توست گشته و فرمانبردار ...
در این مصراع رابط حذف شده .

فرمانبردار: صفت فاعلی از فرمان بردن و برای مبالغه است .
جمله «که تو فرمان نبری» بتأویل مصدر میرود و مسندالیه میشود برای «شرط
انصاف نباشد» .

(۱۰) ۴۶- در خبر است :
در خبر است ترجمه عربی «فی الخبر» میباشد که آنهم در اصل: «حاء فی الخبر» بوده است .

حبر، در اصطلاح علم درایه، بنا بر مشهور با حدیث، مراد قاصد است و گفتار پیغمبر اکرم را
بیان میکند اما اثر، اعم از خبر است و بر گفته مشایخ و صالحین نیز اطلاق میگردد .

۴۷- کائنات: موجودات و هستی‌هایی که مقید به زمانند . کائن، اسم فاعل از کون است .

(۱۵) ۴۸- مفخر: مصدر میمی بمعنی فخر و سرافرازی است .

۴۹- رحمت عالمیان: اشاره است به آیه ۱۰۶ از سوره انبیاء:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ . «این آیه کریمه، بر جهانی بودن دین اسلام دلالت دارد» .

۴۰- صفوت: بر گرفته، مصدر، بمعنی اسم مفعول . صفوت آدمیان مقتبس از آیه

۳۲ از سوره آل عمران است . **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ** بیان سعدی به این معنی اشاره دارد که

(۲۰) حضرت آدم بر گرفته خداست و پیغمبر ما بر گرفته نوع آدمیان است

۴۱- تتمه دور زمان:

تتمه: بکسر تاء دوم بمعنی متمم . پایان دهنده، مصدر بمعنی اسم فاعل است .

دور: گردش و در اصطلاح فلسفی، مراد از دور، یکبار گردش فلک است که در حدود

سیصد و شصت هزار سال صورت می‌پذیرد و قدما معتقد بوده‌اند که فلاما در دور قمر هستیم و دور

قمر، آخرین دور این جهان است . با این بیان، شیخ اشاره به حاتمیت پیغمبر ما (ص) کرده است .

(۲۵) ۴۲- مصطفی: بر گرفته، لقب پیغمبر (اسم مفعول از باب افتعال و طاء) آن بمناسبت

صاد، حائنین (تاء) زائده (تاء) . در باب افتعال قاعده این است که هر گاه فاعل الفعل، صاد یا ضاد

یا طاء یا ظاء باشد، تاء زاید به طاء مؤلف بدل میشود . مانند اصطناع، اصطرار، اطلاع، اطلال .

۴۳- صلی الله علیه و آله: خداوند بر او و خاندانش درود و رحمت فرستد .

(۳۰) صلی: فعل ماضی است و در عربی فعل ماضی در چند مورد منجمله در مورد دعا، معنی

مضارع میدهد .

عده ای از اهل تسنن، از آل محمد در صلوات جز نماز، یاد نمیکنند و این امر به اعتبار آن است که ذکر زاید را در نماز جایز نمیدانند و چون گفتن صلوات بر پیغمبر فاشی از کریمه قرآنی است و در آن از آل پیغمبر نام برده نشده، یاد کردن خاندان پیغمبر را در نماز، بدعت میپندارید لکن نزد ایشان هیچ معنی ندارد که در کتابها و ذکرهای استحبابی، از آل محمد یاد شود و این امر بسی پسندیده و رافع تعصب است .

۴۴- شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ

وزن شماره ۲ با قافیه مردف .

شَفِيعٌ : شفاعت کننده . جمع آن شَفَاءٌ .

مُطَاعٌ : بضم اول، اسم مفعول از مصدر اطاعة به معنی فرمانروا . (۱۰)

نَبِيٌّ : پیغمبر، جمع آن انبیاء . مصدر آن نبوت و در نظر بعضی «نبی» در اصل «نبی» از ریشه «نبا»، به معنی خبر آمده است .

کَرِيمٌ : بزرگوار، جمع آن کرام و «کرماء» .

قَسِيمٌ : زیبا، مصدر آن قسامة بفتح اول . برخی قسیم را به معنی قسمت کننده ترجمه کرده اند، اما قسیم ، در لغت به این معنی نیامده و قسیم از ریشه «قسیمت» به معنی نصیب و مقسوم و معادل وهم قسم است . (۱۵)

جَسِيمٌ : خسوش اندام، معظم .

بَسِيمٌ : خندان روی (تیسیم و ابیسام و متیسیم، از این ریشه در فارسی مستعمل است).

وَسِيمٌ : نیکو روی یا دارای مهر نبوت .

۴۵- چِه غَم دِیو ارامت را ... (۲۰)

وزن شماره ۴ با قافیه مقید موصول .

۴۶- اَهْتِ طَائِفَه . پیر و دیز ، ملت، جمع آن اعم . اضافه دیوار به اامت، اضافه مشبه به، به مشبه است :

۴۷- نوح؛ یکی از پیغمبران اولوالعزم است که قصه وی در تورات و در قرآن مجید مسطور است . با کشتی خود نیکان و تخمه جانوران و گیاهان را نجات داد . (۲۵)

در این بیت، صنعت تلمیح بکار رفته است (را) به تلمیح رجوع شود به مقدمه ص ۹۵ وراجع به نوح رجوع شود به اعلام قرآن مقاله نوح) .

۴۸- بَلَّغَ الْعُلَمَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ

وزن شماره ۲۷ (ممکن است وزن ۳۱ هم که بحر کامل است با آن مطابقت داده شود . ترجمه: پیغمبر گرامی به اعلیٰترین درجه بزرگی با کمال خود سیده و بکمال مجد (۳۰)

بالغ گردیده. تیرگی را با جمال خود بر طرف ساخته. همهٔ خصلتهای او پسندیده است. بر او و خاندانش درود فرستید.

علی: بلندی مقام.

دجی: تیرگی.

(۵) خصال: جمع خصله بفتح اول بمعنی صفات وصفتهای پسندیده.

۴۹- صلوا: فعل امر حاضر از صلی بصلی.

صلوا علیه وآله: اشاره است به آیهٔ کریمهٔ ۱۵۵ از سورهٔ احزاب:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.

بر حسب قواعد نحوی، باید گفته شود: صلوا علیه وعلی آله. و همچنین باید بگوییم

(۱۰) صلی الله علیه وعلی آله زیرا عطف اسم ظاهر بر ضمیر مجرور بدون اداة جار، قیاسی نیست. اما ذکر صلوات چنانکه هست وصل علی محمد و آل محمد، درست است، زیرا در آن، اسم ظاهر بر اسم ظاهر عطف شده است.

۵۰- که هر گاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار ...

در این جمله «که» حرف ربط است و آنرا حرف بیانی و حرف مصدری هم باید نامید

(۱۵) مضمون خبر را بیان می کند و بجای جملهٔ بعد از آن میتوان مصدر گذاشت و در حقیقت تمام جمله های بعدی برای عبارت «در خبر است» مسندالیه می باشد.

«قاعده»: «هر گاه»، در موردی بکار میرود که وقوع واقعه بعد از آن «سلماً» تحقق یابد و

تقریباً جانشین «اذا» در عربی است.

«بندگان» به دو وصف گنه کار و پریشان روزگار موصوف شده اند. در فارسی هر گاه برای

(۲۰) موصوف بخواهند چند صفت بیاورند ممکن است صفات را با کسره اضافه بهم مرتبط کنند یا آنکه و او عطف در میان آنها بیاورند آوردن و او عطف در موردی بهتر است که هر يك از صفات، جداگانه مورد نظر باشد.

۵۱- روزگار: در اصل پهلوی (روچکار) بوده است

۵۲- دست انابت:

(۲۵) انابت: مصدر باب افعال واجوف واوی است. معنی آن بازگشت به خدا است و از نظر

مراحل سلوك، مرحله ای است پس از توبه. اسم فاعل انابت (متنب) در زبان فارسی بکار رفته است.

«قاعده»: الفاضلی که در عربی با «تاء» مربوطه ختم میشود در فارسی «تاء» مربوطه آنها غالباً

بصورت «تاء» کشیده درمی آید مانند: احاباة، حضرة، که در فارسی اجسامت و حضرت نوشته

(۳۰) میشود. هر چه از دورهٔ تقلید عرب دورتر میشویم، «تاء» مربوطه عربی بصورت «های غیر

ملفوظه درمی آید مانند: احاطه، اجازه.

گاهی در فارسی يك لفظ عربی با تاء کشیده در يك معنی و با هاء غیر ملفوظ در معنی دیگر بکار میرود. مانند: اقامت کردن در مکانی و اقامه جماعت کردن. ارادت ورزیدن و اراده کردن. از این قبیل است: معاصبه و مصاحبت. مراجعه و مراجعت. مساعده و مساعدت. اعانه و اعانت. در مواردیکه تاء مربوطه به هاء غیر ملفوظ تبدیل شده بهتر این است که در نسبت، هاء غیر ملفوظ حذف شود. مانند: اداری، ارادی، حماسی. اما در مواردیکه تاء مربوطه به تاء میسوط بدل شده غالباً در نسبت فارسی، حرف تاء باقی میماند مانند: دولتی، صنعتی، تجاری (تجاری). معهذای، صحتی، فطری و حکمی و شهوی منسوب است به ملت و صحت و فطرت و حکمت و شهوت.

۵۳- امید اجابت ... (۱۰)

امید: در اصل (او امید) بوده. و او آن در لفظ نومید که همان نا امید است باقی مانده اجابت: مصدر باب افعال، پذیرفتن و جواب دادن. مجیب و مجاب و استجاب و مستجاب از این ریشه در فارسی معمول است.

۵۴- حق جل و علا...

حق: در اصل لغت، بمعنی ثابت است و بر حقیقت و ذات خدا و رابطه ثابت شروع انسانی یا اشیاء یا اشخاص اطلاق میشود و جمع حق، در معنی سوم، «حقوق» میشود. در اینجا مراد از حق، ذات خدا است.

جل و علا: دو حمله عربی است (رک شماره ۲). مصدر علاء علو است.

۵۵- ایزد:

معنی اصلی ایزد، فرشته درجه دوم است که زردشتیان بآن قائل بودند. اما در زبان معمول فارسی، ایزد بمعنی خدای یگانه است و یزدان هم که لفظ جمع و مخفف ایزدان است نام خدا است. فرشتگان درجه اول که تعدادشان هفت است «امشاسپندان» نامیده شده اند.

۵۶- تعالی در وی نظر نکند....

تعالی: فعل خاص عربی از باب تفاعل است و در اینجا صفت خدا است. در آخر فعلهای عربی که از چهار حرف بیشتر باشد، الف مقصور همیشه بصورت «یاء» نوشته میشود.

متعال: اسم فاعل از تعالی و در اصل متعالی بوده و یاء آن را تخفیفاً در مورد وصف الهی حذف کرده اند اما نظائر آن در فارسی با یاء استعمال میشود. مانند: متعالی و متوالی و متقاضی.

تضرع: مصدر باب تفاعل بمعنی گریه و زاری کردن است. (۳۰)

۵۷ - سبحانه :

سبحان : اسم مصدر و علم و غیر منصرف و از اسماء لازم الاضافه است و در اینجا به ضمیر هاء اضافه شده. سبحانه ، رویهم چنین ترجمه میشود : خدا پاک و منزّه است . در زبان فارسی، سبحان هم در معنی ذات و هم بعنوان وصف خدایتعالی بکار میرود . فی المثل میگوییم : حضرت سبحان و خدای سبحان .

(۵)

۵۸ - یا مالئکتی قد استجیبت من عبدی

ترجمه : ای فرشتگان من ، از بنده خود شرم دارم . او کسی جز من ندارد پس او را آمرزیدم .

استحیبت : فعل ماضی ، متکلم وحده از باب استفعال .

در بعضی نسخه‌ها « ولیث له ربّ غیری » ضبط شده اما ضبط اول بنقدیر « احد » مناسبتر است و مبالغه و تأکید بیشتری را میرساند . اصل حدیث بنا بر نقل عبیدی در کشف الاسرار به روایت از جابر چنین است :

(۱۰)

قال رسول الله : والذي نفسي بيده إن العبد يدعو الله وإنه عليه غضبان فيعرض عنه ثم يدعو الله فيعرض عنه ثم يدعو الله فيقول الله تعالى إلا إن عبدی لم يدع غیری فقد استجیبت منه وقد استجبت له .

(۱۵)

مضمون این حدیث بسا عبارت دیگر در کتاب « عدة الداعی و نجاح الساعی » نقل شده است .

۵۹ - دعوتش را اجابت کردم

شیخ اجل حدیث را خود با عبارتی روان ترجمه کرده است .

(۲۰)

ویاء ، در بسیاری وزاری یاء مصدری است .

در فارسی به آخر هر صفت میتوان یاء مصدری اضافه کرد و اسم معنی (وصف) از آن ساخت . مانند : کوچکی - بزرگی . بهتر این است که یاء مصدری بصفت‌های عربی که در فارسی آمده است افزوده شود و بجای استعمال مصدر عربی آنها ، این نوع اسم مصدر را بکار بریم . فی المثل بجای وزارت بگوییم : وزیری و بجای ریاست بگوییم : رئیس .

(۲۵)

۶۰ - کرم بین و لطف خداوندگار ...

وزن شماره ۳ با قافیه مرف .

خداوندگار : اسمی است مرکب از خدا و ادات دوند ، و ادات دگار ، که هر دو را

دلالت بر اتصاف است .

خدا ، خاص ذات یگانه است ولی خداوند و خداوندگار ، هم بر خدای یگانه و هم بر

(۳۰)

صاحب و بزرگ اطلاق میشود و معادل یا (و ب) در زبان عربی است . خداوند ، تخفیف

یافته و بسورت خوانند در آمده و خداوند کار نیز به تخفیف، «خوند گار» استعمال گردیده و معرب آن خونکار شده است .

«پین» فعل امر دیدن، میان معطوف و معطوف علیه در مصراع اول فاصل شده است و این چنین فعل در زبان فارسی روا است ممکن است در آخر مصراع بار دیگر فعل را تکرار کرد یا در تقدیر گرفت تا بر تأکید دلالت کند . (۵)

۶۱ - عاکفان :

عاکف: و معنکف کسی است که در مسجد الحرام یا مسجد النبی یا مسجد الاقصی یا مسجد کوفه بماند و عبادت کند . در اصطلاح عرفان، عاکف کسی است که از دنیا قطع علاقه کند و تنها به خدا پردازد . مصدر عاکف ، عکوف بضم اول است .

۶۲ - کعبه جلالش (۱۰)

کعبه : در لغت بمعنی هر چیزی است که شکل مکعب داشته باشد و خانه کعبه بمناسبت شکلش به این نام نامیده شده است . عرفا که دل را خانه خدا میدانند به دل عنوان کعبه داده اند .
جلال : صفت قهر الهی است که غرور عاشق را در هم می شکنند .

معترف : اقرار کننده (خستو) اسم فاعل از اعتراف است . مراد از تمام عبارت چنین میشود : کسانی که پیوسته در پرستشگاه الهی مقیم اند و با مشاهده جلال حق، غرور از سر فرو نهاده اند باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و میگویند: ما ترا چنانکه باید پرستیدیم . (۱۵)

۶۳ - ما عبدناك حق عبادتك : ترا چنانکه حق پرستشت باشد پرستیده ایم .

این سخن کلام نبوی است .

حق: مصدر است و در این عبارت از جهت نحوی، قائم مقام مفعول مطلق شده و مضاف است به عبادت . (۲۰)

۶۴ - واصفان :

واصف : اسم فاعل بمعنی وصف کننده و نشان گوینده و ستاینده .

۶۵ - حلیه جمالش بتحیر منسوب :

حلیه : بکسر اول بمعنی زیور و جمع آن بنا بر قاعده «حلا» بکسر حاء و بر خلاف قاعده «حلا» بضم حاء آمده است . (۲۵)

جمال : صفت کمال الهی است از قبیل : علم و قدرت و حیات .

تحیر و حیرت: یکی از مراحل سلوك است که عارف در آن وادی، خود را سرگشته می یابد .

منسوب : نسبت داده شده . (۳۰)

مراد از تمام عبارت چنین است : آنانکه زیور کمال صفات الهی را وصف می کنند سرگردانند و حیرت را بخود نسبت می دهند .

۶۶- **ما عرفناك** : کلام نبوی است .

این ابیات منسوب به شیخ الرئیس ابوعلی سینا است :

(۵) **إِعْتِصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ** **عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ**

تُبُّ إِلَيْنَا فَإِنَّا بَشَرٌ **مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**

ترجمه : پناه و حفاظ مردم بشناسایی تو است توبه ما را بپذیر چه ما بشر هستیم
ستایندگان از وصف تو فرو مانده اند و چنانکه حق شناسایی تو است ترانشناختیم

۶۷- **گر کسی وصف او زهن پرسد**

(۱۰) وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

مراد قطعه این است : کسی که دل از دست داده و محل انعکاسی در او نیست و در ذات مشوق فانی شده و معدوم است چگونه از وجود محض، خبر تواند داد .

۶۸- **بیدل** : در اینجا بمعنی دلباخته است. گاهی ممکن است در مقابل صاحب دل قرار گیرد و بمعنی فاقد شوق و عشق و عواطف و سایر آثار قلبی باشد .

(۱۵) ۶۹- **بینشان** : یعنی فاقد نشان و غیر قابل اشاره . نشان در مقابل نام است لکن چون صفات خدا، عین ذات است و زاید بر ذات او نیست از این روی خدای را نشان نتواند بود . بیدل و بینشان بجای ضمیر من و او قرار گرفته بنا بر این در مصراع دوم صنعت و اظهار فی موضع الاضمار، بکار رفته است .

۷۰- **یکی از صاحب دلان**

(۲۰) صاحب دلان : ترجمه اصحاب القلوب است و دل یا قلب در زبان ادب بر مرکز عواطف و تعقل اطلاق میشود و در اصطلاح عرفا جوهری است که واسطه میان روح حیوانی و نفس ناطقه است . برخی هم قلب را خود نفس ناطقه دانسته اند . در هر حال پاکی و صفا و قبول تحلی انوار الهی در نزد عرفا از حوام دل است .

(۲۵) ۷۱- **جیب** : بروزن غیب بمعنی گریبان . جمع آن جیوب . اضافه جیب به مراقبت ممکن است مانند اضافه بحر به مکاشفت تشبیهی باشد اما بهتر آن است که اضافه را استعاری بگیریم بدین معنا که مراقبت به جامه ای تشبیه شود و جیب از لوازم آن باشد .

۷۲- **مراقبت** : بمعنی تأمل و اندیشه است . حالی است که برای عارف همراه با فکر و تأمل حاصل میشود و آنرا «محاضره» نیز مینامند .

(۳۰) ۷۳- **مکاشفت** : بمعنی روشن بینی است و حالی است بالاتر از مراقبت چه در این حال پرده برداشته میشود و فروغ الهی، عارف را به حقیقت راهنما میگردد. بالاتر از مکاشفه،

مشاهده است که عاشق و معشوق متحد میشوند و عاشق، خودی خود را از دست میدهد .
۷۴ - مستغرق : اسم مفعول از باب استفعال بمعی فرو رفته و غرق شده است .

۷۵ - حالت یا حال : در اصطلاح عرفان چگونگی است که سالک را در پرتو فیوض غیبی بدون اختیار دست میدهد و موقت است و چون ثبات یابد مقام ناپیفته میشود .
 (۵) در بعضی از نسخه‌ها بجای حالت ، معاملات آمده و معامله با حق، سلوک عارف در طریق عرفانی است .

غزالی گوید : معامله خود را با خدا چنان ترتیب ده که اگر بندهات با تو چنان معامله کند از او پسندی و از وی رنجیده خاطر نشوی .

۷۶ - انبساط : بسط و انبساط قلب در حال کشف، عبارت از حالی است بدون تکلف که نه آمدنش بکسب است و نه رفتن آن بجهت . همچنین انبساط بمعنی گشاده رویی و اظهار رضا است از نعمتی که خود یا دیگری را حاصل آمده .
 (۱۰)

۷۷ - بوستان : اسم مرکب فارسی است که از «بو» وادات «ستان» ترکیب یافته است . مراد آن بوستان است که بساتین جمع آن میشود و در اینجا بوستان، استعاره تحقیقی برای بیان حالت استغراق در دریای مکاشفه است . اشاره بالفظ «این»، اهمیت حال و قرب آنرا میرساند .
 (۱۵)

۷۸ - که بودی : که در آن بودی . بنا بر ضبط بعضی نسخه‌ها، در این بوستان که بودی .

۷۹ - گرامت : عبارت از امری است خارق عادت که از اولیا و صالحان صدور مییابد و بدرجات، پایین‌تر از معجزه است که ویژه انبیاء است . در اینجا مراد، نتیجه کشف و شهودی است فوق العاده که صاحب‌بدل را بدست آمده است .
 (۲۰)

۸۰ - هدیه اصحاب را : مفعول له است و مبین مقصود آوردن «دامن گل» است . هدیه : برون قضیه بمعنی پیشکش و ره آورد . (ارمنان و سوقات لفظ ترکیبی آن است) جمع هدیه ، هدایا میشود .

اصحاب : جمع صاحب بکسر حاء بمعنی یاران است .
 (۲۵)

۸۱ - دامنم : ضمیر «میم» مملتن است مضاف الیه «دامن» یا مضاف الیه «از دست» باشد . در صورت دوم، «میم» بجای «مرا» بکار رفته است . فرض اول، آمادگی صاحب‌بدل را برای آوردن هدیه میرساند و از دست رفتن دامنش در معنی حقیقی استعمال میشود . اما بنا بر فرض دوم ، دامن از دست او رفت ، کنایه از فنای کامل او است که هنگام وصول، او را دست داده است و درخت گل در عبارت، کنایه از مرحله وصول است .
 (۳۰)

۸۴ - ای مرغ سحر عشق زیر وانه پیاموز...

وزن شماره ۶ با قافیه مردف مردف .

- مراد از مرغ سحر ، ممکن است بلبل یا خروس سحری باشد . بسیاری از شعرا عشق بلبل را به گل یا عشق پروانه نسبت به شمع مقایسه کرده اند و همین نتیجه را که شیخ اجل از مقایسه بدست آورده است آنان هم شاید به تقلید شیخ بدست آورده اند . بعلاوه قصه شمع و پروانه در بوستان بطور کامل شدت عشق پروانه را به شمع پرورده است .

- (۵) * قاعده راجع به «به» حرف تأکید و قلب همزه به «یا» : پیاموز ، در اصل «بآموز» بوده است . حرف «ب» که برای تأکید بر مصدر و افعال، ملحق میشود همیشه باید با کلمه بعدی متصل باشد . مثال : بگفت ، پرود ، بخوان . هر گاه اول فعل، همزه باشد ، همزه به «یا» مبدل میشود مثال : بیندیش . پیاموز . اما هر گاه اتصال حرف تأکید باعث نازیبایی خط شود جدا نوشتن آن جایز است مثال : به بینند .

۸۴ - آن سوخته را : مضاف الیه است برای «جان» .**۸۴ - شد :** در عبارت «جان شد» فعل تام است بمعنی رفت . «شدن» بیشتر، فعل

ربطی است و گاهی در معنی «رفتن» بکار میرود و مراد قطعه، بیان فنای عارف است .

- (۱۵) **۸۵ - مدعیان :** کسانی هستند که دعوی حدائت‌ناسی و حقیقت‌یابی دارند و شاید

شیخ اجل به فیلسوفان و عارفان حکمت مشرب، نظر داشته باشد .

۸۶ - کانرا که خبر شد

این مصراع در مقام توجیه مصراع اول است و حرف «که» حرف تعلیل میباشد .

ممکن است بجای حرف «که» ، «واو» ربط گذاشت تا هر دو مصراع رویهم عدم امکان معرفت را توجیه کنند .

- (۲۰) خبر شد : با خبر شد .

مصراع آخر اشاره دارد به حدیث نبوی: **مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ** (جامع الصغیر).

ترجمه : کسی که خدا را شناخت زبانش گنگ شد .

۸۷ - ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

- (۲۵) وزن شماره ۱۹ با قافیه موصول دارای ردف مرکب .

۸۸ - خیال : بفتح خاء . نیرویی است که با آن صورتهای محسوس را در ذهن

تجدید و احیا میکنیم و در قدیم، مخپله را یکی از قوای پنجگانه باطنی میدانستند و الهام و رؤیای صادق و انواع دیگر خاطرات را به آن منوط میساختند .

۸۹ - قیاس : در اصطلاح منطق، تمهید مقدمات برای حصول نتیجه است و انتقال

- (۳۰) فکر از حکمی کلی به حکمی جزئی است لیکن در اصطلاح فقهی و روانشناسی مرادف با تمثیل

- است و انتقال از حکمی جزئی به جزئی مشابه میباشد .
 قیاس، هم مصدر ثلاثی مجرد است و هم مصدر باب مفاعله .
 قیاس منطقی با صیغه اول و قیاس بمعنی تمثیل با صیغه دوم مناسب است و در اینجا هر دو
 معنی درست می آید .
- (۵) ۹۰ - گمان : بروزن غلام از ریشه اوستایی *vimanah* و ریشه پهلوی *Gumān*
 بمعنی تصور و ظن هر دو آمده و لفظ تخمین از معرب گمان ساخته شده است . در زبان
 معمول، گمان هموزن سلام تلفظ میشود و این تلفظ بر مبنای رعایت تبعیت از حرکت پیش از
 الف، صحیح است.
- (۱۰) ۹۱ - وهم : در نظر حکمای قدیم یکی از حواس پنجگانه باطنی بشمار می آمده
 است که وظیفه آن ادراک معانی جزئی است . در زبان معمولی «وهم» در معنی اشتباه و صورت
 نادرست استعمال میشود . مراد سعدی در اینجا معنی اول است .
- ۹۲ - خواننده ایم : بیت اشاره دارد بکلام ابوالحسن اشعری که گفت : «کل ما خطر
 بیالك فهو مالك والله على خلاف ذلك» .
- (۱۵) ۹۳ - مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
 مجلس: بکسر لام، اسم مکان است و اصطلاحاً بر جمعی که برای درس یا استماع موعظه
 تشکیل شود اطلاق میگردد و بفتح لام، مصدر میمی است (بمعنی نشستن) که در زبان فارسی
 استعمال نشده است .
- (۲۰) ۹۴ - اول : در اینجا بمعنی آغاز است و با آخر که در مصراع اول آمده تضاد دارد.
 در عین حال سعدی از باب ختام مقال، تلویحاً به دو صفت از صفات الهی اشاره کرده است :
 «هو الاول والآخر» .
- ۹۵ - ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده ...
 ذکر جمیل : نام نیک .
 افواه : جمع فم و فو بمعنی دهانهاست . فو، در اصل «فوه» بوده بدلیل آنکه «تفوه»
 بمعنی بر زبان آوردن از همین ریشه آمده .
- (۲۵) عوام : به تشدید میم جمع عامه و در اینجا بمعنی همگان است .
- ۹۶ - صیت : بکسر صاد، آوازه نیک .
- ۹۷ - بسیط : بسط و بساط بفتح باء بمعنی زمین وسیع است اما بساط بکسر اول
 بمعنی خیمه و خرگاه میباشد .
- ۹۸ - قصب الجیب حدیثش ...
 قصب: با دو فتحه بمعنی نی ، گیاه مجوف بند بند است که از آن قلم و حصیر و نوعی
- (۳۰)

پرده و یکی از آلات موسیقی میسازند و نیشکر هم نوعی از قصب است. دو معنی دیگر برای قصب در کتابهای لغت نقل شده، یکی گوهر از قبیل در و زبرجد و دیگر جامه‌های از کتان. اصطلاح قصب پوش ناظر به معنی سوم است و در یکی از احادیث، لفظ قصب در معنی دوم بکار رفته.

- (۵) جیب: پروژن غیب به معنی گریبان است و چون بعضی چیزها را در گریبان (در بغل) می‌گذاشته‌اند هر چیز بغلی را به آن اضافه کرده‌اند. جیب در زبان فارسی بصورت جیب پروژن زیپ در آمده و در مواضع دیگر لباسهم جای گرفته است.
- نسبت به معنی قصب الجیب در عبارت گلستان بحثهای مفصلی پیش آمده تا جایی که برخی به تغییر لفظ متوسل شده‌اند و بجای قصب، قصب با سکون سین به معنی نوعی خرما یا پست گذاشته‌اند.
- (۱۰) از قرن نهم بعد گروهی هم با استفاده از کتب لغت، قصب و جنیب که دو نوع خرما یا پست و خوب است با احتیاط در جای قصب الجیب قابل استعمال یا محتمل پنداشته‌اند و اخیراً آقای دکتر خانلری با ضرس قاطع در باب انتخاب خود مقاله‌ای نگاشته‌اند و این عقیده جازم را ثمره مطالعه کتاب «السامی فی الاسامی» بحساب آورده‌اند.
- مع النأسف، دو خاطر هیچیک از محققان، این عبارت: «قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند» با عبارت بعدی: «رقعه منشآتش که همچو کاغذ زر میبرند»، مقایسه نشده و گویا به این معنی توحهی نبوده است که سعدی با بیابان عبارت اول، میخواهد خلوت گفتار و با آوردن عبارت دوم، نفاست نوشته حویث را مسلم و آشکارا سازد و همچنانکه معنی عرفی رقه، قسمت کوچکی از منشآت است و با منشآت، رابطه جزء و کل دارد میبایست قصب الجیب هم با حدیث، همینگونه رابطه داشته باشد. قصب الجیب، (اگر معمول باشد)
- (۲۰) حرمایی که برگردن کودکان بیاویزند و با بزاق اطفال آلوده شود، ذوق سلیم از دیدن آن و شنیدن نامش امتناع دارد و چگونه صاحب ذوقی همچون شیخ اجل در مقام چنین تشبیهی برمی‌آید. همچنین، قصب و جنیب حدیث یا رقه منشآت معادله و موازنه ندارد از جانب دیگر هرگز سعدی در مقام آن نیست که زست و زیبا و ردی و جید را در یک ترازو گذارد و در حقیقت خود را با فنده رطب و یابس معرفی کند.
- (۲۵) از آنچه گفته شد معلوم میشود که ضبط قصب الجیب صحیح است و بیاید ذهن و ذوق را از مجرای طبیعی منحرف ساخت. قصب الجیب چیزی است که هم اکنون نمونه‌اش وجود دارد و هم برخی از زرگران و دعا نویسان با آن آشنا هستند. امروزه بقصد حفظ کودکان خود از خطر، قرآن کوچکی را در قابی از طلا یا نقره جای میدهم و در گردن کودک می‌آویزم. تا چندی پیش بجای قاب، لوله‌ای محووف دارای چند گره از نقره یا طلا میساختند و از سوراخی که در هر گره تعبیه شده بود، بند یا زنجیری میگذراندند و آنرا در همان
- (۳۰)

زمان قصب الجیب مینامیدند و این نام و این استعمال ، هنوز محفوظ است . در سطح خارجی قصب الجیب چند آیه از سوره های قرآنی نوشته میشد و خود نگارنده در نزد استاد متتبع جناب آقای ابراهیم دهگان اراکی نمونه ای از آن یافتیم که بر سطح بیرونی آن ، چهار آیه از سوره کافرون نوشته شده بود . در داخل قصب الجیب ، دنیا یا حرز گذاشته میشود . يك طرف آن مسدود است و طرف دیگر با دری بسته میشود . اینگونه قصب که قصب الجیب نامیده شد در اصار قدیمتر ، بمنزله دفتر بغلی بوده که در آن احادیثی خاص یا قصه های گوناگون ضبط میشده است .

(۵)

پنا بر این ، قصب الجیب حدیث ، قسمتی از احادیثی میشود که مورد احتیاج عمومی است و از باب عمومی بودن و اختصار و عدم ضرورت ذکر مند و بسیاری از جهات دیگر شبیه به رقعۀ منشآت بوده است . باین بیان رابطه قصب با جیب و اضافه قصب الجیب به حدیث کاملاً روشن میشود .

(۱۰)

نگارنده از اول چنین حدسی در خاطر داشت و مخصوصاً نظر کسانی که قصب را الوه ای برای حفظ نامه بمنزله پاکت امروزی میدانستند ، اندیشه اش را تقویت میکرد . گاهی میندیشتم قصب الجیب ، قلمی مخصوص و دم دستی باشد که برای ثبت فوری حدیث یا مطلب ضروری بکار میرفته . همچنین بعید نمیدانستم که قصب الجیب ، قلمی باشد که یا آن شربتها مینوشیدند زیرا اصطلاح «آب از قلم نوشیدن» در اشعار فارسی آمده است لکن ارشاد فاضل محترم آقای دهگان و ارائه نمونه ، این شارح را از تردید بدر آورد و با قطع و یقین ، مراد از قصب الجیب در اینجا استوانه ای بوده است ازنی که در آن یادداشتها و احادیث خاصی را جای میداده اند . در بعضی نسخه های گلستان بجای «چون شکر» ، «چون نیشکر» آمده و باین فرض ، در عبارت شیخ ، صنعت استخدام هم بکار رفته و نظیر این بیت او است که میفرماید:

(۲۰)

نبات عارضش نرخ شکر بشکست پنداری مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان پرور
منشآت: بفتح شین اسم مفعول یا مصدر میمی بمعنی انشاء شده و انشاء است . انشاء اگر از ریشه «نشوء» گرفته شود ، بمعنی پروردن و رشد بخشیدن است و هر گاه از ریشه «نشأ» اخذ شود بمعنی ایجاد است و در اصطلاح ادب ، نامی است سزاوار ابداع فکر و اندیشه های ابداعی .
کاغذ: از ریشه چینی یا ترکی است . آنچه مسلم است ساختن کاغذ را چینیان ابداع کرده اند .

(۲۵)

کاغذ زر: معنی برات و حواله زریا چیزی شبیه به اسکناس یا ورق طلا است .

۹۹ - بلاغت: بفتح باء در لغت بمعنی رسایی است . در اصطلاح ، ادای سخن است بقسمی که با حال و مقام مناسب باشد و مراد از علم بلاغت ، علم معانی یا رویهم رفته علم معانی و بیان است .

(۳۰)

۱۰۰- قطب دایره زمان :

قطب : در هیئت قدیم اعتقاد بر این بوده است که افلاك بدور زمین در حرکت کنند . نقطه ثابتی را که حرکت هر گرد آن انجام می‌شده قطب می‌نامیدند و زمان را مدت حرکت فلک میدانستند . بنا بر این ، مراد ، تشبیه ممدوح به قطب فلک است .

- (۵) در اصطلاح جغرافیا هر يك از دو طرف محور زمین قطب نامیده می‌شود و در زبان محاوره ، قطب بمعنی ملاك و مدار و مشخص صاحب حل و عقد است . جمع قطب ، اقطاب می‌شود و دسته‌ای از برگزیدگان عرفا را ، اقطاب می‌خوانند .

۱۰۱- سلیمان :

حضرت سلیمان یکی از انبیای بنی اسرائیل است که کتابهای امثال سلیمان و حکمت سلیمان منسوب به اوست . بموجب آیه ۳۴ از سوره ص ، حضرت سلیمان از خدا خواسته است که بوی ملکی ببخشد که پس از وی شایسته هیچکس نباشد و خداوند ، باد و جن و شیاطین را مسخر و ساخته است . از این رو «ملك سلیمان» و «حکمت سلیمان» زبانزد اهل ادب شده است و باعتبار اینکه ملك ! تا بک شایسته دیگری نیست ، سعدی ، ممدوح خود را قائم مقام ملك سلیمان خوانده است و گویا اتابك ابو بکر بواسطه طول سلطنت و کشور گشایی و آسایش رعیت به این لقب ملقب بوده است .

(۱۵)

۱۰۲- اتابك : لفظی است ترکی به معنی پدر بزرگ . مرکب از «آتا» پدر و «بك» بمعنی بزرگ . معمول سلجوقیان این بود که فرزندان خود را بکسانی معتمد می‌سپردند و آنان را «آتابك» می‌خواندند . حکمران ناحیه‌ای بود و تربیت شاهزادگان بویژه ولیعهد را بعهده داشت .

(۲۰)

هنگامیکه سلجوقیان ضعیف شدند سلسله‌های مختلف اتابکان ، حکومت‌های مستقل تشکیل دادند و از جمله این سلسله‌ها ، سلسله اتابکان فارس یا اتابکان سنفری است که ممدوحین سعدی از جمله آنان می‌باشند .

۱۰۳- سلغره : نام یکی از اجداد اتابکان فارس است و از این روی آنان را سنفری و سنغریان نامیده‌اند . نام نخستین اتابك فارس سنفر بن مودود است که از سال ۵۴۳ روی کار آمد .

(۲۵)

۱۰۴- ابوبکر : ابوبکر بن سعد ، ششمین اتابك فارس از ۶۲۳ تا ۶۵۸ بر قسمتی از فارس حکومت داشته . پرورنده زهاد و درویشان بوده اما به اهل فلسفه تنفر می‌ورزیده . وی ابنیه خیر ، منجمله دارالشفائی در شیراز تأسیس کرد و شیخ اجل سعدی را از هر جهت پیروید . ابوبکر برای حفظ فارس با خانان مغول از در صلح در آمد و کشور خود را از جمله آنان مصون داشت .

(۳۰)

۱۰۵- ظِلُّ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ : سایه خدای تعالی در زمین خدا . مقتبس است

از حدیث :

السُّلْطَانُ الْعَادِلُ الْمُتَوَاضِعُ ظِلُّ اللَّهِ وَرُوحُهُ فِي الْأَرْضِ يَرْفَعُ لَهُ عَمَلٌ سَبْعِينَ صِدْقًا

ترجمه: سلطان دادگستر فروتن، سایه خدا و نیزه او است در زمین . خداوند درجه
(۵) او را به اندازه درجه‌ای که سزاوار عمل هفتاد صدیق باشد بالا میبرد . وجه دیگر حدیث چنین است:

السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ الضَّعِيفُ وَيُنْصِرُ الْمَظْلُومَ وَمَنْ أَكْرَمَ سُلْطَانَ اللَّهِ

فِي الدُّنْيَا أَكْرَمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ . ترجمه: سلطان سایه خدا در زمین است . صعیقان

به او پناه می‌برند و بوسیله او مظلوم حمایت می‌شود . کسی که سلطان خدایی را در این دنیا
گرامی دارد خدا او را در روز قیامت گرامی خواهد داشت .

۱۰۶- رَبِّ أَرْضٍ عَنْهُ وَأَرْضِهِ : پروردگارا از او خشنودش و او را نشنود گردان . (۱۰)

همزه «ارض» وصل است و بتلفظ در نمی‌آید ولی همزه «وارضه» قطع است و بتلفظ در می‌آید
«وارضه»: فعل و فاعل و مفعول است و فعل امر از باب افعال می‌باشد و با ارضه (زمینش) جناس
تام دارد (رك مقدمة ص ۹۷)

۱۰۷- بعین عنایت : به چشم مهر . میان عین و عنایت شبه اشتقاق بنظر میرسد .

۱۰۸- ارادت صادق : ارادت در اصطلاح عرفان رابطه‌ای است میان سالک (۱۵)

و مرشد . این معنی بتدریج وسعت یافته و بر هر محبت معنوی که ناشی از خلوص و صفا باشد الحلاق
گردیده و چون اظهار ارادت گاهی ممکن است تصنعی و کاذب باشد در اینجا بقید صادق مقید
شده تا معلوم گردد عده‌ای از مریدان و مرادان آن زمان با هم صدق و صفایی نداشته‌اند .

۱۰۹- لاجرم : لفظی است مرکب از لای نفی جنس و جرم بمعنی «گناه» که اسم
(۲۰) لای نفی جنس است . این ترکیب رویهم در فارسی بمعنی «ناچار» بکار رفته است .

۱۱۰- کافه : همگی .

۱۱۱- انام : اسم جمع، بمعنی آفریدگان است و در زبان فارسی در معنی مردم بکار
رفته و می‌رود .

۱۱۳- خواص : بتشدید صاد . جمع خاصه . بمعنی خاصان است و چو در
(۲۵) عوام قرار گیرد مراد از آن طبقه‌ای است که افراد آن از جهت علم و معرفت یا سلوا
یا منصب و مقام، اهمیت ویژه‌ای داشته باشند .

۱۱۳- النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ : مردمان آیین یا دین خود را از دین پادشاهان

نبوی است . مولوی گوید :

خوی شاهان در رعیت جا کند
آن رسول حق قلاووز سلوک
(۳)

ر - ا - را خضر اکند
تست الناس علی دین الملوك

خلاصه بیان شیخ در این زمینه آنکه همه صیت و شهرت سعدی نتیجه عنایت اتابک است که موجب توجه عام و خاص شده چه مردم از بزرگان و پادشاهان پیروی میکنند. شیخ اجل، خلال این گفتار، اهمیت و عظمت خود و آثار خویش را بطریق درج عنوان کرده است.

۱۱۴- ز آنکه که تر ابر من مسکین نظر است

(۵) رباعی به وزن شماره ۵ با قافیه مردف مردف

۱۱۵- گلی خوشبوی در حمام روزی

وزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

در قدیم گلی خاص برای شستشو بجای صابون بکار میرفته است و هنوز گل سرشوی را

مردمان دیه می‌شناسند .

(۱۰) ۱۱۶- محبوبی : در بعضی نسخ بجای محبوبی، «مخدومی» ضبط شده است .

یاء در گلی، یاء اختصاص و بیان نوع است و همچنین یاء در محبوبی، بر تعظیم دلالت میکند اما اگر «مخدومی» پذیرفته شود یاء آن ممکن است هم نشانه تنخیم باشد و هم ممکن است یاء متکلم عربی گرفته شود .

۱۱۷- مشک: بضم میم مأخوذ از زبان سانسکریت Muska ماده‌ای است خوشبو که

(۱۵) در ناف آهوی خنا جمع میشود . در زبان معمول، مشک (بکسر میم) تلفظ میشود و کاف آنرا هم به گاف بدل میکنند . معرب آن مسک است و لفظ مسک يك بار در قرآن مجید در سوره مطففین آمده است .

Muska در زبان سانسکریت بمعنی موش کوحک است و موش در زبان فارسی و Mouse

در زبان انگلیسی از همین ریشه است و شاید اطلاق Muska بر ناف آهوی خنا از باب تشبیه بوده است .

(۲۰)

۱۱۸- عنبر: صورت تغییر یافته عنبر است .

عنبر: ماده‌ای است که در مثانه حیوانی بزرگ و دریایی که در دریاها گرم بسرمیبرد پیدا میشد و گویا پیدا شدن آن ناشی از نوعی بیماری حیوان است. عنبر در زبان انگلیسی و فرانسه Ambre مینامند و این لفظ مأخوذ از زبان عرب است . حیوانی که از او ماده عنبر می‌تراود کاشالت Cachalote نام دارد و در کتب فارسی آنرا «بال» یا «وال» ضبط کرده‌اند اما بعضی میگویند که این حیوان دارای دندان است در صورتیکه «بال» دندان ندارد .

(۲۵)

Cachalote را سعدی گاو عنبر نامیده و برخی آنرا ماهی عنبر و شیر ماهی خوانده‌اند.

۱۱۹- گلی ناچیز:

گلی: یاء، در گلی بر تحقیر دلالت دارد .

(۳۰) چیز: مجازاً بمعنی شیئی دارای ارزش و شخص مورد توجه است و در مقابل آن،

سخن و چیر کم اهمیت یا بی ارزش، «ناجیر» است.

۱۴۰- **وَلْيَكُنْ** : صورت تغییر یافته «ولکن» میباشد که بصورت، **ولیک، لیک، لیکن**، ولی، درمی آید و حرف اضراب و استدرک است چه سیاق سخن را تغییر میدهد. شمس قیس راری صاحب «المعجم» معتقد است که «ولی» لفظی است فارسی و دراصل «ویک» بوده اما این قول درست نیست. (۵)

۱۴۱- **اللَّهُمَّ مَنِّعَ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ** : خدایا مسلمانان را از طول عمر وی بهره مند ساز.

راحع به اللهم در ادب عرب گفتگوی بی است. بعضی میم مسدد را حانسین حرف ندا میدانند. برخی میگویند که اللهم دراصل «یا اللهام» بوده است یعنی ای خدا بماتوجه کن. عده ای هم، میم آنرا نشانی از لفظ عمرانی الوهم میدانند. منع و افعال معطوف دیگر که در دعا آمده همه فعل امر است. (۱۰)

۱۴۲- **وَضَاعِفٌ تَوَابٍ جَمِيلٍ حَسَنَاتِهِ** : خدایا پاداش نیکبهای او را دوچندان یا چندین برابر ساز

۱۴۳- **وَأَرْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِ وَوُلَاتِهِ** : درجه دوستان و دوستانش را بالا ببر. (۱۵)

«اولاد» جمع «ودیده» و «ولایه» جمع «والی» بمعنی دوستدار است. * قاعده راحع به جمع فعلیل. فعلیل هر گاه مضاعف یا معتل اللام باشد جمع آن افعلاء میشود مانند اطباء، اولاد، اغنیاء، اقویاء و وزن فاعل از معتل اللام بر فعله بضم فاء و فتح عین جمع بسته میشود و حرف علة آن به الف تبدیل میگردد چنانکه جمع قاضی، قضاة و جمع والی، ولایه است.

۱۴۴- **وَدَمْرٌ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ وَنَسَائِهِ** : دشمنان و خصمان او را هلاک گردان. (۲۰)

۱۴۵- **بِمَا بَإِسِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ** : بحق آیاتی که در قرآن تلاوت میشود.

۱۴۶- **اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدِهِ وَاحْفَظْ وَادَّهُ** : خدایا کسور او را در امان بدار و ورندس را از بدی بگردان.

آمن بلده. مأخوذ است از گفتار حضرت ابراهیم که قرآن مجید به آن اشاره دارد:

(۲۵) **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ لِي تِلْكَ أُمَّةً**

۱۴۷- **لَقَدْ سَعِدَ الدُّمَاءُ بِدَامِ سَعْدِهِ وَأَنَّهٗ الْمَوْلَىٰ بِالْوَيْهِ النَّصْرِ**
ورن شماره ۲۸.

ترجمه: دنیا بوسیله او نیکبخت شد که نیکبختی وی بر دوام باد - خدای او را بالواهای پیروزی یاری کناد.

(۳۰) والویه، جمع لواء.

۱۳۸- كَنْيِكَ تَنْتَأُ لَيْنُهُ هُوَ عِرْقُهَا : درختی که اوریشه اش باشد چنین پرورش

میابد .

لینه : هر چیزی از درخت خرما است جز حرمای تمبر که در پوسته اش باشد و آنرا (عجوه) بضم عین نامند .

(۵) ۱۳۹- وَحَسَنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَنْدَرِ : خوبی گیاه هر زمین بسته بخوبی

غنس تخمه آن است .

مصراع آخر: ارسال المثل است .

۱۳۰- ندانی که من در اقلیم غربت . . .

وزن شماره ۲ با قافیه مقیده موصول .

(۱۰) ۱۳۱- اقلیم : جمع اقلیم ، مأخوذ از ریشه یونانی Jima است که معنی اصلی

آن، انحراف و در اصطلاح، انحراف زمین از حورشید میباشد

قدما زمین را به هفت اقلیم تقسیم میکردند . لفظ Climat در فرانسه و Climate در

انگلیسی که بمعنی آب و هوا است با اقلیم هم ریشه است .

۱۳۲- بیو دم درنگی : یاء در درنگی یای نسبت است و درنگی در اینجا بمعنی

(۱۵) دارای اقامت موقت است . در بعضی نسخه ها، «بکردم درنگی» ضبط شده و چنین ضبطی خطا است

زیرا در آن صورت باید یای درنگی یای نکره باشد در صورتیکه یای نکره با یای نسبت ویای

مصدری قافیه نمیشود .

۱۳۳- تنگ ترکان : یکی از اعمال و توابع فارس است .

۱۳۴- زنگی : منسوب به زنگبار . سیاهان را در قدیم بمناسبت زنگبار، زنگی مینامیده اند .

(۲۰) زنج، معرب زنگ است و زنج شبه جمع است و واحد آن زنجی است

۱۳۵- ملك : در این مصراع، هم «ملك» بفتح لام بمعنی فرشته درست است و هم «ملك»

بکسر لام بوجهی صحیح مینماید و در صورت دوم، اشاره دارد به اینکه، نیکم حضری مردم، ناشی

از سیرت پسندیده پادشاهان است .

۱۳۶- هزبران : بکسر اول و فتح ثانی و هر بر بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث

(۲۵) و هز بر بضم اول در عربی بمعنی شیر است اما در فارسی با هز بر و هز بر و هجیر که در زبان پهلوی

واوستا ریشه دارد و بمعنی خوب چهر و نیک نژاد است ممکن است رابطه داشته باشد .

۱۳۷- تشویش : آشفتگی . (مشوش ، اسم مفعول آن است) .

در این قطعه به تشویش و آشفتگی اقلیم پارس که بر اثر حمله مغول پیش آمده و آنگاه

به آرامش و آسایشی که انا پکان با تدریج خود در این سامان از نو برقرار ساخته اند اشاره شده است .

(۳۰) ۱۳۸- تعالی و تقدس : دو فعل ماضی عربی است و معنی آن میشود : بزرگ

و پاک .

۱۳۹ - خطه : یکسر اول . جمع آن خطط بکسر خاء ، زمینی است که اولین بار شخصی در آن منزل کند و همچنین زمین محدود متعلق به شخص یا قبیله را خطه میگویند و مجازاً بمعنی ناحیه است . خطه بضم خاء ، حادثه مهم و امر مشکل است .

(۵) ۱۴۰ - به هئیت حاکمان عادل و عالمان عامل : دو قرینه مرصع است و حرف اضافه «به» برای استعانت آمده .

۱۴۱ - امان و سلامت : در بعضی نسخه‌ها ، «ضمان سلامت» آمده . ضمان ، بمعنی پناه است و با «زمان» جناس لفظی دارد .

(۱۰) ۱۴۲ - اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
وزن شماره ۱۹ با قافیه مطلق .

اقلیم پارس را ؛ بصورت مفعول صریح آمده ولی مفعول بواسطه وجانشین مسند است . و دهم از آسیب دهر ، مسندالیه آن میباشد .

۱۴۳ - مامن : اسم مکان بمعنی محل امن .

رضا : بمعنی خوشنودز و مامن رضا جایی است که در آن ، آرامش و خوشنودی حاصل آید .

(۱۵) ۱۴۴ - بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر در این بیت صنعت

تقسیم بکار رفته و مفاد چنین میشود ؛ پاس خاطر بیچارگان بر اتابک و سپاسگزاری بر رعیت و جزای نیک بر خدا واجب است .

۱۴۵ - یارب ز یاد فتنه

یارب : ای پروردگار . در فارسی تشدید آخر آن از میان رفته است .

(۲۰) در این بیت صنعت تأیید بکار رفته است . تأیید چنان است که بر ممدوح دعای خیر کنند

و برایش نیکی بخواهند و دوران سعادت او را مقید بزمان حادثه ای کنند که آن حادثه ابدیت و بقا داشته باشد .

«جزا» و «بقا» در اصل «جزاوه» و «بقاوه» بوده است .

* قاعده راجع به همزه آخر کلمات ؛ بهتر چنان است که همزه در فارسی از آخر

(۲۵) کلمات عربی مختوم به الف ممدود حذف شود مانند ، علما ، وفا ، جفا . اما برای حفظ

سابقه تحول زبان ، میبایست الف مقصور با همان ترتیبی که در عربی رعایت میشود در فارسی ملحوظ گردد مانند ؛ فقی ، اعلی ، عظمی .

سبب تألیف گلستان

۱۴۶ - یکشب ؛ آوردن عدد یک در این مورد و موردهای مشابه دلیل بر عنایت

(۳۰) به معبود است .

۱۴۷ - تلف : اسم است از اتلاف . لفظ تلف کرده دلالت بر آن دارد که از روی قصد و اراده، عمر خویش از دست داده است .

۱۴۸ - سنگ سراجة دل : سراجة، مصغر سرای است . ممکن است دل به خلوتسرا (سراجة سنگی) تشبیه شده باشد و اضافه سنگ سراجة، اضافه تخصیصی و بیان جنس تلقی شود . همچنین ممکن است مراد از سراجة دل، سینه باشد و قلب، سنگ سراجة دل بشمار آید . فرض اول درست تر می‌نماید و در هر دو حال، به قساوتی که قلب را در نتیجه اتلاف عمر در راه هوی و هوس عارض شده و همچنین بقابلیت تصفیه دل اشاره شده است . ممکن است «آب دیده» کلمه مرکب و صفت برای الماس باشد در آن صورت «الماس آب دیده» مجاز و استعاره تحقیقیه است .

۱۴۹ - به الماس آب دیده میسفتیم :

(۱۰) الماس : لفظی است یونانی در اصل *Adamas* بمعنی سنگ سخت بود است .
 (۱۵) *Diamant* در فرانسه و *Diamond* در انگلیسی از همین ریشه آمده . گویا عربها لفظ را از یونانی گرفته و با حرف ال همراه کرده و در آن تخفیف داده باشند آنگاه کلمه الماس از عربی به فارسی نقل شده . آمستردام شهر معروف هلند مرکز کب از دو جزه است، جزء اول آن بمعنی الماس و جزء دوم آن بمعنی سد است و شهر نامبرده بمناسبت آنکه شهر تراش الماس است چنین نامی گرفته .

مراد از آب دیده، اشک است و اضافه الماس به آن اضافه تشبیهی است و وجه شبه میان دو امر، صفا و پاکی است .

سفتن : بمعنی سوراخ کردن است . از این فعل مانند چند فعل دیگر، زمان مضارع ؛ امر استعمال نشده است .

(۲۰) **۱۵۰ - هر دم از عمر میرود نفسی**

مثنوی با وزن شماره ۱

هر دم : هر آن . دم در اینجا در معنی محازی بکار رفته .

بسی : از جمله مبهمات است و گاهی به عنوان قید مقدار بکار میرود . در اینجا مبهم است و مستدالیه می‌باشد .

(۲۵) **۱۵۱ - ای که پنجاه رفت و در خوابی :**

در این مصراع «که» موصول است و موصوف آن حذف شده است .

* قاعده راجع به حرف منادی : حذف موصوف موصول بعد از حرف ندا معمول است و جمله حالی «پنجاه رفت» میان موصول و صله فاصله شده است . ممکن است هفتاد بجای پنجاه گذاشته شود (رک مقدمه ص ۵۶) . این بیت مطلع یکی از قصیده‌های افصح - المتکلمین سعدی است .

(۳۰)

- ۱۵۲ - ها : در پنج روزه «ها» نسبت است و مراد از پنج روزه ، مدت اندک زندگانی است. ممکن است بجای پنج روزه «چند روزه» گذاشت.
- ۱۵۳ - خجیل : برون خشن . صفت مشبیه عربی است به معنی شرمنده. در زبان معمول، حرف «خا» در خجیل به تبعیت حرکت «جیم»، مکسور میشود.
- ۱۵۴ - کوس رحلت : (۵)
- کوس : بمعنی طبل بزرگ و رحلت بمعنی کوچ کردن است. در قدیم، معمول بوده که عزیمت کاروان را بانوای کوس با اطلاع میرسانیدند و لفظ کوس با کوفتن، هم‌ریشه است .
- ۱۵۵ - خواب نوشین
- در این مصراع ، سه اضافه در پی یکدیگر آمده و اضافه خواب نوشین ، اضافه موصوف به صفت است . (۱۰)
- نوشین، منسوب به نوتس و نوتس بمعنی عمل و انگبین است و نوشین در معنی شیرین بکار رفته . بعضی هم خوانده‌اند: «خواب نوشین و بامداد رحیل» در صورتیکه مصراع چنین خوانده شود و او، بمعنی معیت است و تعجبی که از آن مفهوم میگردد بر تأکید آن می‌افزاید. «رجوع شود به پاورقی بدیع وقایف تألیف نگارنده».
- رحیل : بمعنی رحلت و ارتحال است . (۱۵)
- سبیل : به معنی راه . جمع آن سبل یا دو ضمه .
- ۱۵۶ - عمارتی نوساخت
- عمارت: بکسر عین، ساختمان و آباد کردن است .
- پرداختن : با وساطت پهلوی از لغت اوستایی گرفته شده و معنی ریشه اوستایی آن دویدن و دورچیزی را گرفتن است و در زبان فارسی، معنی‌های گوناگون دارد . در اینجا، مراد داز منزل بدیگری پرداختن، و اگذار کردن خانه به وارث است . اسناد پرداختن در این بیت، مجاز عقلی است، (رک مقدمه ص ۹۳) .
- ۱۵۷ - دوستی را نشاید
- دوستی : یاء دو دوستی ، یای مصدری است .
- ۲۵) غدار : صیغه مبالغه از غدر، بمعنی فریب کار و نیرنگ باز و بی وفا . مراد از هاین غدار، دنیا است که مسندالیه میشود برای دوستی را نشاید .
- ۱۵۸ - خنک : بضم اول و دوم بمعنی خوشا، معادل «طوبی له» در عربی .
- ۱۵۹ - برگ عیشی
- برگ : مراد از برگ ، توشه و لوازم زندگی است و در این معنی ساز و برگ هم گفته میشود . (۳۰)

در مصراع دوم، عبارت «زپس» با عبارت «زپیش» تضاد دارد .

۱۶۰ - عمر برف است و آفتاب تموز :

در این مصراع، تشبیه مرکب بلیغ بکار رفته و «واو» آن «واو» معیت است .

* قاعده : تشبیه مرکب آن است که مشبه و مشبه به یا هر دو مرکب از چند چیز باشد چنانکه در این مثال، عمر به برف تشبیه شده در حالی که آفتاب تموز بر آن بتابد . تشبیه بلیغ آن است که ادات تشبیه را در عبارت نیاورند .

تموز : ماه دهم از ماههای رومی است برابر با امرداد ماه فارسی .

ماههای رومی که از دومین ماه پاییز شروع میشود عبارت است از : تشرین اول -

تشرین دوم - کانون اول - کانون دوم - شبات (شباط) - آزار - نیسان - ایار - حریران -

تموز - آب - ایلول .

(۱۰)

این شهور، امروز در میان ملل عرب معمول است .

۱۶۱ - اندکی ماند و خواجه

یعنی اندکی از عمر ماند و خواجه هنوز منور است .

خواجه: مرکب از *khovata* (حواتا) از زبان پهلوی بمعنی «خدا» و «جه» ادات

تفسیر، بمعنی هم آنرا از ریشه (خوا) در گویش اوستایی بمعنی خود و مجازاً بمعنی صاحب

(۱۵)

شخصیت دانسته اند. در هندوستان، اسماعیلیان را «خواجه» میخوانند که مخفف خواجه است.

متصدیان حرعسرا (اندرون) را خواجه سرا بمعنی رئیس خانه مینامیدند و برای آنکه

نسبت به آنان اطمینان بیشتری باشد آنها را حسی میگردند. بتدریج لفظ سرا از خواجه سرا افتاده

و خواجه بمعنی حسی هم بکار رفته و بر خواجهگان لفظ ترکی «آغا» اطلاق گردیده است .

غره : بکسر غین بمعنی فریفته و مفرور است .

(۲۰)

۱۶۲ - ای تهی دست

تهی : بفتح وضم اول، هر دو ضبط شده بمعنی خالی است ولی تلفظ آن بضم اول

با ریشه باستانی آن مناسبتر مینماید .

بازار: در ریشه پهلوی *Vacar* (واچار) و در فارسی باستان *Abacari* بوده است و برخی

پنداشته اند بازار مخفف «بازآر» (بازآور) است .

(۲۵)

بازرگان: بمعنی تاجر بفتح «زاه»، مرکب از «بازار» و پسوند «گان»، ادات اهلیت

میباشد .

ترسنت پر نیاوری دستار : در بعضی نسخ «ترسنت بازناوری دستار» آمده . دستار

بمعنی دستمال است و در بیت با آوردن تهی و پر، صنعت تضاد پیدا شده است .

۱۶۳ - هر که مزروع خود بخورد به خوید :

(۳۰)

خوید : با واو معدوله ، گندم و جو سبز نارسیده است . بعضی خوید بر وزن حمید ضبط کرده اند . مراد این است که هر کس که کشته خود را نارسیده فروشد و بهای آنرا خرج کند، هنگام خرمن باید خوشه جینی کند .

۱۶۴- خرمن : بفتح خاء بمعنی يك من بزرگ است . هر کب از «خر» بمعنی بررگه و «من» واحد وزن که اصل آن لفظ کلدانی Mina (مینا) بوده . (۵)

در بیت با آوردن مزروع و خوید و خوشه و خرمن و جید، صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .

۱۶۵- چار طبع مخالف سرکش :

چهار طبع : قدما به چهار عنصر قابل بودند که هر عنصر، طبعی خاص داشت . طبع حاکم، سرد و خشک، طبع آب، سرد و تر، طبع هوا، گرم و تر، طبع آتش، گرم و خشک بود . (۱۰)

در بدن انسان هم بوجود «چهار خلط» Humeur معتقد بودند : سودا - صفرا - بلغم - خون . میگفتند که بر حسب غلبه یکی از چهار خلط ، مزاجی خاص در آدمی حاصل میشود و خون غلبه از حد بگذرد کارحسب به فنا و نابودی می انجامد . همچنین حکمای قدیم منش اخلاقی را به مزاج وابسته میدانستند . نظر آنان فعلاً مردود است ولی رابطه اخلاق با وضع جسمانی مسلم میباشد . (۱۵)

۱۶۶- قالب : بفتح «لام» عرب کالبدو معمولاً بکسر «لام» تلفظ میشود . قالب و غالب، حنا لفظ دارد .

۱۶۷- مرد : در اینجا بمعنی دلیر است پس در معنی مجازی بکار رفته .

۱۶۸- بعد از تأمل این معنی

معنی : ممکن است با الف ، تصور بر وزن مفعول (با فتح اول و سوم) بمعنی مقصد و مصدر میمی باشد و ممکن است معنی (با تشدید یاء) بر وزن «مرضی» اسم مفعول بوده و تخفیف یافته باشد . در هر صورت جمع آن معانی است . اگر بنوان مصدر میمی احد شود در حال اضافه بعد از الف مقصور آن، یاء می آید و میگوییم : معنای این بیت چنین است . ولی اگر اسم مفعول فرض شود میگوییم : معنی این بیت چنین باشد . (۲۰)

۱۶۹- عزلت : بمعنی گوشه نشینی است . از دیر زمانی عزلت و کناره گیری از مردم، جزء آداب زهد بوده است و نمایانترین شکل فلسفی عزلت را نزد حکمای کلیبی میبایم . (گاهی هم اعتزال و انزاع بمعنی عزلت استعمال میشود) . (۲۵)

۱۷۰- فراهم چینیم ...

فراهم : قید است بمعنی جمع شده . فراهم شدن ، آماده شدن همه وسایل است و دامن

فراهم چیدن ، جمع کردن دامن و کنایه از تجنب و پرهیز از دنیا است . (۳۰)

- ۱۷۱- دفتر :** دفتر را بعضی از لفظ یونانی **Diphthéra** بمعنی پوست حیوانی گرفته اند زیرا به نقل هرودت یونانیهای قدیم، پیش از کشف پاپیروس بر پوست بز و میش مینوشتند و این شیوه در میان ملل دیگر نیز معمول بوده و در صدر اسلام قسمتهای از قرآن مجید بر پوست نوشته میشده . اکنون هم برخی از حرزها و دعاها را بر پوست آهو مینویسند .
- (۵) دفتر، در گذشته بمعنی کتاب بوده اما اینک بمعنی کتابچه و مخصوصاً کتابچه حسابها است . اشتقاق لفظ دفتر از ریشه «دپی» بمعنی نوشتن مسلم نیست .
- ۱۷۲- پریشان :** صفت فاعلی از پریشیدن . «پر» از ادات افتراق است که در پراکندن هم دیده میشود و در جمله دوم در معنی سخن پراکنده و مبهم و در هم ریخته استعمال شده است .
- ۱۷۳- زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم :**
- (۱۰) وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید .
- ۱۷۴- صم بکم :**
- صم : جمع اسم بمعنی کرها
- بکم : جمع ابکم، بمعنی لاله . مأخوذ از آیه ۱۷ و آیه ۱۷- از سوره بقره :
- و صم بکم عمی . - صم بکم، اصطلاحاً در اینجا در معنی مفرد بکار رفته است .
- (۱۵) **۱۷۵- حکم :** سخن محکم و استوار و موافق حق .
- ۱۷۶- کجاوه :** کجاوه حایی است که برای سفر کردن میساختند و بر پشت شتر یا ستور دیگری می بستند و عربی آنها را هودج مینامند . در بیشتر نسخهها کجاوه غم و حجره هم ضبط شده و جنین ضبطی مناسبتر مینماید .
- در این دو قرینه: (در کجاوه غم انیس من بود و در حجره هم حلیم)، صنعت سجع بکار رفته و فعل جمله دوم بقرینه حذف شده است .
- (۲۰) هم : (باتشدید میم) معنی اندوه و نگرانی و جمع آن هموم است . اما کلماتی که حرف آخر آنها مشدد است گاهی در زبان فارسی با تخفیف بکار میرود از این قبیل است غم، مخ، و هر گاه غم را با هم بکار برند مشدد تلفظ میکنند : هم و غم .
- ۱۷۷- حلیم :** هم نشین . مصدر آن جلوس است
- (۲۵) * قاعده راجع به وزن فعل : وزن فعل در عربی گاهی مفید همکاری است از قبیل : کلیم یعنی هم سخن ، نزیل یعنی هم منزل .
- ۱۷۸- نشاط :** بفتح اول بمعنی خوشحالی و گشادگی خاطر است . نشیط بمعنی گشاده خاطر از این ریشه در فارسی استعمال میشود .
- ۱۷۹- بساط ملاحظت :**
- (۳۰) بساط : بکسر اول بمعنی خیمه و فرش است .

ملاعبت : مصدر باب مقاعله بمعنى با هم بازی کردن و درایتجا بمعنى خوشی و انبساط آوردن است .

۱۸۰- مداعبت : شوخی و مزاح .

۱۸۱- زانو : از ریشه پهلوی «زانوك» یا «شنو» آمده و الفاظ فرانسه و انگلیسی که به این معنی است با آن قرابت دارد . هنگام تفکر و تمبید، عارفان سر بر زانو میگذارند و در پس زانوی غم نشستن، کنایه ازدچار بودن به حیرت و نگرانی و درماندگی بسیار است .

۱۸۲- رنجیده : قید وصفی است .

*قاعده: قید کلمه‌ای است که خصوصیت فعل یا صفتی را بیان میکند. قید اقسامی دارد: معروفترین آن قید زمان و قید مکان و قید وصفی و قید مقدار است . هر گاه بگوییم : «دیروز دوست در من، رنجیده نگاه کرد و از من سخت آزرده خاطر بود» ، «دیروز» قید زمان است و «رنجیده» قید وصفی و «سخت» قید مقدار . قید وصفی چگونگی حالت فاعل یا مفعول را در هنگام انجام فعل بیان می‌کند و معادل با حال در زبان عربی است . بیشتر اوقات، صفت و قید وصفی بکنوع ساختمان دارد و گاهی با افزودن (آنه) به صفت، قید وصفی ساخته میشود مثل: عاقلانه، محققانه .

۱۸۳- کنونت که امکان گفتار هست . . .

وزن شماره ۳ با قافیة موصول . (۱۵)

هست: در مصراع اول فعل تام است بمعنی «وجود دارد» یعنی اکنون که برای تو امکان سخن گفتن وجود دارد با لطف و حوشی سخن گوی .

پيك : بمعنی قاصد و برید ما حوذ از لفظ پهلوی Padka بمعنی پیاده .

اجل : بمعنی مهلت و مجازاً بیشتر در معنی پایان مهلت بکار میرود و در مشهور بمعنی مرگ است . جمع اجل، آجال میشود . (۲۰)

ضرورت : بفتح ضاد بمعنی «لازم بودن» و «بحکم ضرورت» یعنی بناچار .

زبان در کشیدن : کنایه از مردن و ساکت و خاموش شدن است .

۱۸۴- یکی از متعلقان منش :

متعلقان یعنی وابستگان، مشتق از علاقه بکسر عین .

شین در منش، مفعول بیواسطه است . (۲۵)

۱۸۵- بر حسب واقعه :

حسب : با دو فتحه باید تلفظ شود و ترکیب «بر حسب» بمعنی «به اندازه و مطابق با» است .

۱۸۶- فلان : یکی از مبهمات است . ریشه آن عربی است و عرب مؤنث آنرا با تاء

مربوط «فلانه» بیان میکند . در عربی، فلان، کنایه از اسم است ولی در فارسی بعنوان صفت کنایی هم می‌آید چنانکه میگوییم : فلان کتاب، فلان رنگ . در زبان فارسی بهمان و بستار هم به این (۳۰)

معنی است .

۱۸۷- جزم : بمعنی قطع است اما مصدر بمعنی اسم فاعل هم تواند بود چنانکه در اینجا مراد، جازم یعنی قاطع است .

«نیت جزم آوردن» ، تصمیم قطعی گرفتن است .

(۵) ۱۸۸- سرخویش گیر : سرخویش گرفتن : دنبال کار خود رفتن و دیگران را بحال خویش وا گذاشتن است .

۱۸۹- مجانبت : بمعنی بیگانگی است .

در این قرینه فعل «گیر» بقرینه حذف شده است .

۱۹۰- گفتا: الف در گفتا الف اطلاق است و هنوز در برخی از لهجه های ایران به سوم شخص

مفرد ماضی مطلق الف اطلاق می افزایند و فی المثل میگویند: «رقتا» «دیدا» یعنی رفت و دید . (۱۰)

۱۹۱- بعزت عظیم : در اینجا باء در معنی سوگند بکار رفته . بعزت عظیم یعنی قسم بعزت خداوند بزرگ .

۱۹۲- وصحبت قدیم دم بر نیارم :

صحبت قدیم : یعنی قسم بحق دوستی دیرین .

(۱۵) دم بر نیارم : مراد از دم بر نیارم آغاز نکردن در سخن است .

۱۹۳- مألوف : اسم مفعول از اذلت و طریق مألوف بمعنی راه و رویه معمول است .

۱۹۴- معروف : بمعنی شناخته شده و مشهور و همچنین بمعنی نیکی است . بهتر آن است که همه جا معروف را در معنی مشهور به نیکی بکار برند . جمع معروف میشود معارف ولی معمولاً اشخاص معروف را معاریف میگویند زیرا معارف جمع معرفت نیز تواند بود .

(۲۰) ۱۹۵- آزر دن : بفتح «زا» مخفف آزر دن .

«قاعده» : در این قبیل افعال، غالباً الف را می اندازند و حرف پیش از «اء» را مضموم میکنند مانند بردن ، سپردن ، فشردن و مانند اینها .

آزر دن دوستان جهل است : یعنی آزر دن دوستان طریقی جاهلانه و از روی نادانی است .

۱۹۶- کفّارت و کفّاره : بمعنی تدارك و جبران گناه است و از ریشه تکفیر بمعنی

(۲۵) پوشانیدن و محو کردن آمده است .

۱۹۷- یهین : هم بمعنی سوگند و هم بمعنی دست راست و طرف راست است و جمع آن

ایمان و ایمن بفتح همزه میسود و در اینجا معنی اول یمین مراد است .

کفّاره قسم بموجب آیه ۸۸ از سوره مائده غنای دادن ده مسکین یا لباس پوشانیدن بر آنها یا آزاد کردن يك بنده یا سه روز روزه است و در بیشتر آیین های گذشته ، تدارك گناه

(۳۰) بوسیله بذل مال و تحمل برخی ریاضات معمول بوده و مسیحیان خون مسیح را کفّاره گناهان

نوع انسانی میپندارند .

کفارت یمین سهل است : یعنی ممکن است سعدی سو کند خود بشکند و از زلت بدر آید و بصحبت گراید و کفاره نقض سو کند خویش بدهد .

۱۹۸ - نقض : بمعنی شکستن و در این مورد معنی اسم فاعلی دارد و شکننده معنی میدهد . (۵)

۱۹۹ - اولوالالباب : صاحبان خرد .

اولو یا اولی، لفظی است عربی که مفرد از جنس خود ندارد و واحد آن «ذو» و «ذی» و «ذا» میباشد .

الباب : جمع لب است و لب بضم لام و تشدید «باء» بمعنی خرد خالص و بی شایبه آمده . (۱۰)

۳۰۰ - ذوالفقار : بفتح «فاء» مرکب از «ذو» بمعنی صاحب و «فقار» جمع فقار، مهره‌های ستون فقرات است و رویهم لقب شمشیری است که عاص بن منبه در جنگ بدر با آن کافری بکشت و آن شمشیر را به پیغمبر (ص) بخشید و پس از آن ذوالفقار در اختیار حضرت علی (ع) قرار گرفته و اتساب ذوالفقار به حضرت علی (ع) معروف است و میگویند: «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار» .

فقار، بمعنی کواکب جوزی (دوپیکر) هم آمده و ذوالفقار بادوپیکر قرابت لفظی دارد . (۱۵)

۳۰۱ - نیام : محتمل است از ریشه فارسی باستانی «Nigam» بمعنی گنجایش باشد .

۳۰۲ - زبان سعدی در کام :

کام : دهان، سقف دهان، آرزو است و در اینجا معنی اول مراد است . مراد تمام عبارت آنکه : حردمندان شمشیر علی را در علاف و زبان سعدی را چسبیده به سقف دهان نمی‌پسندند و همچنانکه ذوالفقار علی مهره‌های پشت دشمنان را درهم میشکند ، زبان سعدی هم باید سکوت و خاموشی را درهم شکند . (۲۰)

ممکن است درد و قرینه، صنعت لف و نشر بکار رفته باشد تا ذوالفقار علی در نیام بودن بر خلاف صواب باشد و زبان سعدی در کام بودن ، نقض رأی اولی الالباب .

۳۰۳ - زبان در دهان ای خردمند چیست (۲۵)

وزن شماره ۳ با قافیه مطلق .

در این بیت صنعت سؤال و جواب بکار رفته .

۳۰۴ - کلید : بکسر اول معنی آن معلوم است . از اصل یونانی Khleiss و Kleidos آمده و با Clavis در زبان لاتین و Clef در لغت فرانسه و Key و Clue در زبان انگلیسی هم‌ریشه است و در عربی بصورت اقلید و عقلاذ در آمده و جمع عقلاذ که عقلاذ است در قرآن مجید آمده . (۳۰)